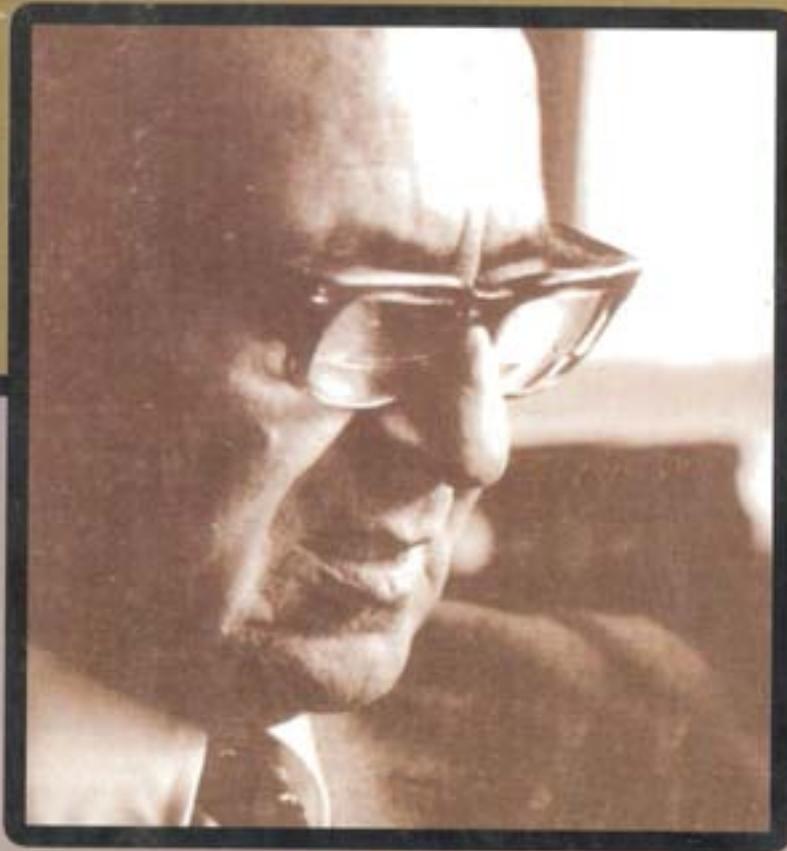




زندگی نامه
و
خدمات علمی و فرهنگی

استاد
مجتبی مینوی



مجموعه زندگی نامه‌ها

تاریخ برگزاری بزرگداشت

۲۴ شهریور ماه ۱۳۸۰

زندگی نامه و خدمات علمی و فرهنگی استاد مجتبی مینوی تهران
- شهریور ماه ۱۳۸۰ / ویراستار امید قنبری. -- تهران: انجمن آثار و
مفاخر فرهنگی، ۱۳۸۵.

۱۲۰ ص. -- (مجموعه زندگی نامه‌ها؛ شماره ۲۲. سلسله انتشارات
انجمن آثار و مفاخر فرهنگی؛ شماره ۳۹۱)

ISBN: 964-528-067-2

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیبا.

Biography & academic life of the Mojtaba Minovi.
ص.ع. به انگلیسی:

۱. سرگذشتنامه -- مجموعه‌ها. ۲. مینوی، مجتبی، ۱۲۸۱ - ۱۳۵۵
-- سرگذشتنامه. ۳. نویسندگان ایرانی. قرن ۱۴ -- سرگذشتنامه. الف.
قنبری، امید، ویراستار. ب. انجمن آثار و مفاخر فرهنگی. ج. فروست:
مجموعه زندگی نامه‌ها؛ [ج] ۲۲.

۹۲۰/۰۲

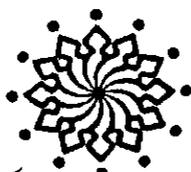
CT۲۰۳ / ۲۸م۳

ج ۲۲

م۸۵-۱۱۱۵۱

کتابخانه ملی ایران

زندگی نامه
و
خدمات علمی و فرهنگی
استاد مجتبیٰ مینوی



انجمن آثار و مفاخر فرهنگی

۱۳۸۵

سلسله انتشارات و مجموعه زندگي نامه ها

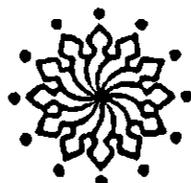
شماره ۳۹۱/۲۲

زندگي نامه استاد مجتبي مینوی

- ویراستار: امید قنبری ● حروفچین: زیبا آفازاده ● ناظر فنی چاپ: محمدرثوف مرادی
- لیتوگرافی: باختر ● چاپ: دالاهر ● صحافی: چاوش ● نوبت چاپ: اول ۱۳۸۵
- شمارگان ۱۰۰۰ نسخه ● همه حقوق محفوظ است

ISBN: 964-528-067-2

● شابک: ۹۶۴-۵۲۸-۰۶۷-۲



انجمن آثار و مفاخر فرهنگی

دفتر مرکزی: تهران - خیابان ولی عصر - پل امیربهدادر - خیابان سرگردبشیری (بوعلی)
شماره ۱۰۰ - تلفن: ۵۵۳۷۴۵۳۱-۳، دورنویس: ۵۵۳۷۴۵۳۰
دفتر فروش: خیابان انقلاب بین خیابان ابوریحان و خیابان دانشگاه - ساختمان
فروردین - شماره ۱۳۰۴، طبقه چهارم - شماره ۱۴؛ تلفن: ۶۶۴۰۹۱۰۱

قیمت: ۱۰۰۰ تومان

سرآغاز

علم را فرمودمان جُستن رسول جُست بایذت ار نباشد جز به چین
قیمت هر کس به قدر علم اوست همچین گفته‌ست امیرالمؤمنین
دانشمندان اسلامی اتفاق دارند بر اینکه سرّ پیشرفت مسلمانان
در همهٔ علوم و فنون بر پایهٔ دو جملهٔ اساسی و کلیدی زیر بود:
نخستین جمله از جانب حضرت رسول اکرم (ص) به مسلمانان
اعلام شد که فرمود: «أَطْلُبُوا الْعِلْمَ وَ لَوْ بِالصَّيْنِ» و آنان را مجبور و
ملزم ساخت که علم و دانش را از هر کس و از هر جا فرا بگیرند
یعنی مرز جغرافیائی و مذهبی و نژادی از علم برداشته شد و
مسلمانان آثار علمی اقوام مختلف را از زبانهای یونانی و سریانی
و پهلوی و سانسکریت به عربی ترجمه کردند و در مراکز علمی

خود از زرتشتیان و مسیحیان و بودائیان و صابیان بهره‌برداری علمی نمودند.

دومین جمله از حضرت علی بن ابی طالب (ع) صادر شد که فرمود: «قِيَمَةُ كُلِّ امْرِئٍ عِلْمُهُ» که آن حضرت معیار ارزش آدمی را علم و دانش اعلام کرد و برپایه این قاعده عالم بر جاهل و أعلم بر عالم برتری یافت. در روایت آمده است وقتی یاران پیغمبر درباره بیماری از حضرت رسول (ص) کسب تکلیف کردند و حضرت فرمودند پزشک بر بالین بیمار بیاورند و آنان دو پزشک را آوردند. حضرت پرسیدند کدام مسلمان و کدام غیر مسلمان و یا کدام عرب و کدام عجم است بلکه پرسیدند: «مَنْ أَطَبُّ مِنْهُمَا» یعنی کدام حاذق‌تر و ماهرتر در فن پزشکی هستند تا بیمار را به فرمان او بسپارند. تا وقتی این روش بر جا بود مسلمانان به اوج کمال علمی در همه زمینه‌ها رسیدند تا به جایی که دانششان از مرزهای جهان اسلام فراتر رفت و ترجمه‌های لاتینی آثارشان سالها دانشگاه‌ها و مراکز علمی، اروپا را به نور علم و دانش منور ساخت.

از آن زمان که حاکمان خودکامه شکوفائی علم را بر خلاف امیال و آرزوهای جاه‌طلبانه و منافع نامشروع خود یافتند به سرکوبی علم و عالم و نابود ساختن کتاب و کتابخانه و از بین بردن

مکتب و مدرسه پرداختند. پادشاهی در ری دوستان دانشمند را به دارمی آویزد و کتابهای علمی آنان را در زیر دار آنان می سوزاند و شاعری بلکه بهتر باید گفت شعرفروشی این عمل او را بدین گونه ستایش می کند:

دار به پا کردی باری دوستان

گفتی کاین در خور خوی شماست

هر که از ایشان به هوا کار کرد

بر سر چوبی خشک اندر هواست

سلطانی دیگر در شهری دیگر یک فوج سرباز را مامور می کند

تا رصدخانه‌ای را که مرکز ریاضی دانان و ستاره‌شناسان و

فیزیک‌دانان بود با خاک یکسان کنند و شاعری دیگر هم این عمل

را می ستاید و آن را یک وظیفه دینی برای او به شمار می آورد:

رصد را به یک لحظه بشکافتند

فراغت ز کار رصد یافتند

دعاگو شدندش همه اهل دین

که فرمود کاری به شرع مبین

از همین جهت است که از مدرسه نظامیه نیشابور و حکمت

خانه بلخ و ربع رشیدی تبریز و رصدخانه مراغه حتی یک خشت

هم برای ما باقی نمانده است.

سنت‌های علمی ما آن چنان به باد فراموشی سپرده شده که هرگاه دانشمندی از این جهان چشم برمی‌بندد ما با سربلندی از آن دانشمند با تعبیر «بدون جانشین» یاد می‌کنیم در حالی که اظهار این تعبیر اقرار به افول و انحطاط علم و اعتراف به خفت و سرشکستگی علمی و فراموش کردن سنت گذشته خود است. زیرا دانشمندان گذشته ما صریحاً می‌گفتند دانش همواره باید روی به فزونی و تزايد داشته باشد. محمدبن زکریای رازی یک هزار و صدسال پیش گفت: «إِنَّ الصَّنَاعَاتِ لَا تَزَالُ تَزَادُ وَ تَقْرُبُ مِنَ الْكَمَالِ عَلَى الْآيَامِ وَ تَجْعَلُ مَا اسْتَخْرَجَهُ الرَّجُلُ الْقَدِيمُ فِي الزَّمَانِ الطَّوِيلِ الَّذِي جَاءَ مِنْ بَعْدِهِ فِي الزَّمَانِ الْقَصِيرِ وَ هَذَا يَدْعُو إِلَى أَنْ يَكُونَ الْمُتَأَخَّرُونَ مِنْ أَهْلِ الصَّنَاعَاتِ أَفْضَلَ فِيهَا مِنَ الْقَدَمَاءِ». یعنی علوم باید دائماً در پیشرفت و کمال باشند و اگر استادی در زمانی دراز به نتیجه‌ای علمی رسیده، شاگرد او باید در زمانی کوتاه آن را دریابد و بازمانده زمان را صرف تکمیل آن علم کند، و همین سبب می‌شود که همیشه شاگردان عالم‌تر از استادان خود باشند.

بر پایه همین سنت بود که قطب‌الدین شیرازی در یکی از آثار خود می‌گوید: زیان‌آورترین عبارت برای علم و دانش جمله: «مَا

تَرَكَ الْأَوَّلَ لِلْآخِرِ شَيْئاً» است یعنی گذشتگان چیزی برای آیندگان
باقی نگذاشته‌اند که شاعر هم همین را تأیید کرده است:

سخن گفته شد گفتنی هم نماند

من از گفته خواهم یکی با تو راند

سخن هر چه گویم همه گفته‌اند

بِـرِ بَاغِ دَانِشِ هَمِه رُفْتِه‌اَنَد

یکی از سنت‌های علمی فراموش شده ارتباط میان استاد و دانشجو است، غافل از اینکه در کشور ما علم و اخلاق و دین بر پایه رابطه میان معلم و متعلم و مُراد و مرید و امام و مأموم بوده است که آن به کلی در مراکز علمی ما منسوخ شده. استادی بازنشسته می‌شود و پس از آن دو یا سه دهه عمر می‌کند و هر روز از محلی که سی سال درس داده، عبور می‌کند یکبار از او خواسته نمی‌شود که بیاید و راز توفیق و پیشرفت خود را برای دانشجویان بازگو کند تا آنان سیرت علمی و عملی او را اسوه خود قرار دهند و یا کوششی به عمل نمی‌آید که بزرگان دین و دانش و اخلاق به وجه مطلوب به نسل جوان و دانشجو معرفی گردند. وقتی ما اسوه‌ها و الگوها را از چشم جوانان خود دور داریم آنان الگو و اسوه‌های نامناسب را از بیرون مرزها برای خود می‌یابند و کار به آنجا

می‌رسد که ما فریاد به عرش بر می‌داریم که جوانان ما مورد «هجمه غرب» قرار گرفته‌اند.

این ضعیف که از سی سال پیش، این کاستی را در محیط‌های علمی دریافته بود در صدد برآمد تا به هر وسیله‌ای که ممکن است بزرگان دین و دانش را به نسل جوان و دانشجو معرفی نماید. در سال ۱۳۵۱ که انجمن استادان زبان و ادبیات فارسی را با کمک برخی از همکاران تأسیس نمود، تشکیل مراسم و بزرگداشت برای ارباب علم و ادب را یکی از اهداف آن انجمن قرار داد. او موفق شد که در سال ۱۳۵۵ مجلس بزرگداشتی برای مرحوم استاد جلال‌الدین همائی در تالار فردوسی دانشگاه تهران برگزار کند. حاضران آن مجلس که هم اکنون از گردانندگان کشور هستند، می‌گویند ما در آن مراسم تحت تأثیر استاد قرار گرفتیم به ویژه به چشم دیدیم که بسیاری از رجال بزرگ مملکت به پاس قدردانی از ایام شاگردی و تلمذ خود بوسه بر دست و پای استاد پیر خود می‌زدند. در سال ۱۳۵۶ مجلسی برای مرحوم سید محمد تقی مدرس رضوی در باشگاه دانشگاه تهران بر پا داشتیم که دانشجویان آن زمان تحت تأثیر تقوی و پارسائی آن سید جلیل‌القدر قرار گرفتند. در سال ۱۳۶۱ در تالار علامه امینی

دانشگاه تهران بزرگداشتی برای مرحوم استاد احمد آرام برپا کردیم، استادی که آخرین جمله‌ای را که با دست خود نوشت در دفاع از دین و اخلاق و مرّوت و آزادگی بود. کتابهای همایی نامه و جشن نامه مدرّس رضوی و آرام نامه که مشتمل بر مقالاتی است که شاگردان و دوستان آن بزرگواران به آنان تقدیم داشتند، هنوز دست به دست می‌گردد و خوانندگان آنها تشکر و سپاس خود را بر من که بانی این امر خیر بودم ارزانی می‌دارند به ویژه آنکه آن بزرگواران را در زمانی که به قول شاعر: «إِذَا مَا عُذِّ مِنْ سَقَطِ الْمَتَاعِ» به شمار می‌آمدند، مورد تکریم و تعظیم قرار دادم. دعای خیر همین بزرگان موجب گردید که خداوند به من توفیق و فرصت دهد تا بتوانم آن آرزوی دیرینه خود را در سطح گسترده‌تری ادامه دهم. ادامه این امر از نخستین روزی که عهده‌دار اداره انجمن آثار و مفاخر فرهنگی شدم عملی گردید و از مهر ماه ۱۳۷۸ تا کنون هر ماهه مجلس بزرگداشتی برای یکی از دانشمندان و بزرگانی که به علم و فرهنگ کشور خدمت کرده‌اند، برگزار کرده و با کمک همکاران خود برای هر یک، بزرگداشت نامه‌ای به آن عزیزان تقدیم داشته‌ایم.

عمل خیر ما مورد استقبال دانش‌دوستان کشور قرار گرفت، چنانکه هم‌اکنون آن بزرگداشت نامه‌ها نایاب گردیده در حالی که

مشتاقان آنها، روز به روز افزونی می یابند و بسیار مسروریم که این مجموعه که شمار آن تا کنون به هفتادوشش رسیده، دوباره منتشر می شود و در دسترس اهل علم قرار می گیرد.

با آنکه بارها کتباً و شفاهاً از اولیای آموزش و پرورش کشور خواسته ایم تا این مجموعه را در کتابخانه های مدارس در دسترس دانش آموزان قرار دهند هیچ گونه اقدامی در این زمینه به عمل نیامده است متأسفانه:

کس نمی خرد رحیق و سلسبیل

روی زی زقوم نهادند و حمیم

در این جا مناسب دانسته شد صورتی شامل نام و زمینه علمی کسانی که در انجمن مورد بزرگداشت قرار گرفته اند ارائه شود و حوزه کار و فعالیت علمی آنان بر خوانندگان گرامی این مجموعه عرضه گردد. عددی که بعد از نام بزرگان آمده، شماره بزرگداشت نامه ها است.

آیات عظام و حجج اسلام و استادان حوزه

حاج شیخ هادی نجم آبادی، ۴، فقیه و اصولی

شهید مرتضی مطهری، ۹، مدرّس و واعظ و استاد دانشگاه

میرزا مهدی مدرّس آشتیانی، ۱۳، استاد و مدرّس فلسفه در حوزه
و دانشگاه

حسینعلی راشد، ۱۵، مدرّس و واعظ و استاد دانشگاه

محمدعلی مدرّس تبریزی، ۲۲، فقیه و رجالی و محدّث

محمدتقی آملی، ۲۷، مدرّس فقه و اصول و فلسفه

سیدمحمدکاظم عصّار، ۴۱، مدرّس و استاد فلسفه در حوزه و
دانشگاه

عباسعلی محقق خراسانی، ۴۷، واعظ و محدّث و قیام کننده علیه
نظام استبدادی

حاج ملّاهادی سبزواری، ۵۶، فیلسوف و منطقی و ادیب و فقیه

سیدحسن موسوی بجنوردی، ۵۹، فقیه و اصولی

میرزا ابوالحسن شعرانی، ۶۵، مدرّس فلسفه و کلام و منطق

سیدجلال الدّین آشتیانی، ۷۰، استاد و مدرّس فلسفه در حوزه و
دانشگاه

استادان و پژوهشگران در حوزه علوم انسانی

محمدحسن لطفی، ۳، مترجم آثار فلسفی

محمد قزوینی، ۵، ادیب و مورّخ و ناقد ادبی

- سید جعفر سجّادی، ۷، استاد فلسفه و منطق
- عبدالحسین نوائی، ۸، نویسنده و مورّخ
- محمد حسن گنجی، ۱۰، جغرافی دان و هواشناس
- جلال الدّین همائی، ۱۱، ادیب و فیلسوف و استاد علوم بلاغت
- فتح الله مجتبائی، ۱۶، استاد تاریخ ادیان و هندشناس
- یحیی ماهیار نوّابی، ۲۰، استاد ادبیّات فارسی و زبانهای باستانی
- سید علی موسوی بهبهانی، ۲۱، استاد علوم قرآنی و ادب عربی
- مجتبی مینوی، ۲۲، مورّخ و ادیب و استاد ادبیّات تطبیقی
- جواد حدیدی، ۲۵، ادبیّات تطبیقی و زبان فرانسه
- محمود روح الامینی، ۲۹، استاد جامعه شناسی و مردم شناسی
- سید ضیاء الدّین سجّادی، ۳۲، استاد زبان و ادبیّات فارسی
- بهاء الدّین خرمشاهی، ۴۳ مترجم و ادیب و قرآن شناس
- زین العابدین مؤتمن، ۳۷، استاد زبان و ادبیّات فارسی
- علی محمّد کاردان، ۳۹، استاد روانشناسی و علوم تربیتی
- حمید فرزام، ۴۹، استاد زبان و ادبیّات فارسی
- سید احمد ادیب پیشاوری، ۵۲، استاد و ادیب زبان فارسی و عربی
- نصر الله پورجوادی، ۵۴، استاد تصوّف و عرفان
- اسماعیل حاکمی والا، ۵۵، استاد زبان و ادبیّات فارسی

- غلامحسین یوسفی، ۵۷، استاد زبان و ادبیات فارسی
 رضا داوری اردکانی، ۵۸، استاد فلسفه و جامعه شناسی
 عباس اقبال آشتیانی، ۶۰، مورخ و ادیب و ناقد ادبی
 ناصر کاتوزیان، ۶۱، قاضی و استاد حقوق
 محمد خوانساری، ۶۲، استاد منطق و فلسفه و ادب عربی
 سید حسن قاضی طباطبایی، ۶۳، استاد ادبیات فارسی و عربی
 احمد بهمنیار کرمانی، ۶۷، استاد ادبیات فارسی و عربی
 محمد نخجوانی، ۶۹، نسخه شناس و کتاب شناس
 غلامحسین شکوهی، ۷۱، استاد علوم تربیتی
 عبدالمحمد آیتی، ۷۵، مترجم و پژوهشگر ادب فارسی و عربی

استادان و پژوهشگران در حوزه علوم محضه و تاریخ علوم

- احمد بیرشک، ۲، ریاضیات و تاریخ علوم ریاضی
 محمود نجم آبادی، ۴، تاریخ پزشکی
 یدالله سبحانی، ۵، آب شناسی و آبیاری
 محسن هشرودی، ۱۹، ریاضیات و تاریخ علوم ریاضی
 علیقلی بیانی، ۲۳، آب شناسی و سدسازی
 پرویز شهریار، ۳۱، ریاضیات و تاریخ علوم ریاضی

اسدالله آل بویه، ۳۳، ریاضیات و هندسه
 عبدالغفارخان نجم‌الدوله، ۵۱، ریاضیات و مهندسی
 دکتر حسن تاج بخش، ۷۳، تاریخ پزشکی و دامپزشکی

استادان و دانشمندان خارجی

توشی هیکو ایزوتسو، فلسفه اسلامی و قرآن‌شناسی
 سیدمحمدنقیب العطاس، ۲۸، اسلام در دوره معاصر
 سیدامیرحسن عابدی، ۳۰، زبان و ادب فارسی در شبه قاره
 نذیر احمد، ۳۸، زبان و ادب فارسی در شبه قاره

بانوان فاضل

توران میرهادی، ۱۴، تعلیم و تربیت
 شیرین بیانی، ۴۴، تاریخ ایران
 ژاله آموزگار، ۴۵، زبانهای باستانی ایران
 پروین اعتصامی، ۴۶، شاعر و ادیب
 فاطمه سیاح، ۴۸، ادبیات تطبیقی
 زهرا رهنورد، ۵۰، هنرشناسی
 نوش آفرین انصاری، ۵۳، کتابداری

دانشمندان کرد و اهل تسنن

عبدالرحمان شرفکندی (هزار) ۱۲، شاعر و مترجم

ابراهیم یونسی، ۲۶، نویسنده و مترجم

احمد ترجانی زاده، ۴۱، زبان و ادبیات فارسی

عبدالحمید بدیع الزمانی کردستانی، ۴۲، زبان و ادب عربی

مستوره کردستانی (ماه شرف خانم)، ۷۴، شاعر و مورخ

مبتکران و نوآوران

جبار باغچه بان، ۳۶، روش آموزش زبان فارسی به کودکان و روش

تدریس زبان به ناشنوایان

کیومرث صابری فومنی، ۶۴، ادیب و طنزپرداز

محمد بهمن بیگی، ۶۶، ایل شناس و تعلیم و تربیت عشایر

بابا صفری، ۶۸، مورخ و پژوهشگر

احمد منزوی، ۳۴، کتاب شناس و نسخه شناس و فهرست نگار

حسن حکمت نژاد، ۳۵، طراح فرس و قالی

با ملاحظه‌ای اجمالی به این صورت آشکار می‌گردد که در

انتخاب افراد برای تعظیم و تکریم رعایت تناسب شده و کوشش

شده از طبقات گوناگون که دارای رشته‌های علمی مختلف بوده‌اند

بهترین‌ها برگزیده شوند به ویژه کسانی که ما به آثار و تألیفات و شرح احوال آنان برای تدوین بزرگداشت‌نامه دسترسی داشته‌ایم. این موجب تأسف است که ما جا و مکان مناسبی که بتوانیم جوانان و دانشجویان را در این مراسم جای دهیم، نداریم و همیشه باید سر خجلت به زیر داشته باشیم که حاضران در این مراسم باشکوه ناچارند در راهروها و دهلیزها و حتی روی زمین حیاط انجمن بنشینند. ما که برای پرورش جسم جوانهای خود استادیوم صدهزار نفری داریم آیا سزاوار نیست برای تربیت جان و روح آنان جای مناسبی داشته باشیم تا آنکه آنان مشمول: «فربه شده به جسم و به جان لاغر» نشوند.

امید است که این بَثُّ الشُّكُوئِ مورد توجُّه اولیای امور قرار گیرد و آنچه را که در این سرآغاز نگاشته گردیده جدی بنگرند و در صدد رفع کاستی آن برآیند و این را بدانند که هر کس از این مراسم بهره بردارد، ثوابش نصیب آنان خواهد گردید. بعون الله تعالی و کرمه.

مهدی محقق

رئیس هیأت مدیره انجمن آثار و مفاخر فرهنگی

آبان ماه ۱۳۸۵

پیشگفتار

به نام خداوند جان و خرد

اگر به اندازهٔ بال پشه‌ای به تمدن
و فرهنگ ایران خدمت کرده باشم
زندگی من بیهوده نبوده است.
مجتبی مینوی

زنده یاد استاد مجتبی مینوی در سال ۱۲۸۲ ش. در خانواده‌ای
روحانی در تهران متولد شد. تحصیلات ابتدایی را در سامره و
تحصیلات عالی را در دارالفنون تهران و مدرسهٔ مطالعات آسیایی و
آفریقایی و کینگز کالج لندن گذراند و با مستشرقینی چون والتر
هنینگ (W.B.Henning) هارولد نیکلسن (H.Nicholson)
ولادیمیر مینورسکی (W.Minorsky) لمبتون (A.k.lambton)
برنارد لوئیس (B.Lewis) و تنی چند آشنا شد. و در ایران از محضر
استادانی چون علامه قزوینی، عباس اقبال، میرزا ابوالحسن خان
فروغی و میرزا غلامحسین خان رهنما و پروفیسور هرتسفلد، بهره‌ها
برد و در سمت‌های مختلف اجرایی و علمی خدمت نمود؛ به
عضویت فرهنگستان ادب و هنر ایران درآمد، و در متون ادبی و

تاریخی و زبان فارسی و فرهنگ اسلامی به تحقیق و مطالعه پرداخت و بیش از ۴۰ کتاب و صدها مقاله از خود به جا گذاشت و سرانجام در روز چهارشنبه ششم بهمن ماه ۱۳۵۵ ش. «ناگه بانگ برآمد که آن جام شکست».

از استاد مجتبی مینوی به عنوان محقق سستیهنده، پژوهشگری نستوه و لغت‌شناسی برجسته یاد کرده‌اند؛ و مهارت وی را در شناخت شعر عرب و احاطه‌اش را در لغت عرب ستوده‌اند. به راستی نیز چنین است، و به گفته زنده یاد محمدتقی دانش‌پژوه، «مینوی کسی بود که همه شرایط تحقیق و بررسی علمی در او گرد آمده بود و گذشته از دقت نظر و هوش تند و تیزی که داشت، اطلاعات و آگاهی علمی او بسیار گسترده بود». استاد در طول زندگی پر بار خود از تحقیق و مطالعه باز نایستاد، عشق به کتاب و مطالعه، تمام زندگی وی بود. در احیای متون فارسی عاشقانه تلاش می‌کرد و هر روز کتابخانه شخصی خود را غنی‌تر می‌ساخت. هر کتابی که می‌خرید تاریخ خرید و نام «مجتبی واثق» بر آن نقش می‌بست. حاصل این تلاش مستمر کتابخانه‌ای افزون بر بیست و پنج هزار جلد کتاب بود که استاد در اواخر عمر یکجا و رایگان به ملت ایران اهدا نمود، تا همگان بتوانند از آن همه کتابهای کمیاب بهره گیرند. اما استاد را هدفی دیگر بود؛ او فراتر از همه چیز به زبان فارسی که محکم‌ترین حلقه ارتباطی مردم است می‌اندیشید؛ که چگونه از زبان و آثار به جا مانده از نیاکان خود پاسداری کند، علاقه

وصف‌ناپذیر خود را در گردآوری متون بازمانده و محبوس شده در کتابخانه‌های ترکیه نشان داد. در طی سالهای اقامت خود در ترکیه، در کتابخانه‌های استانبول، آنکارا، بورسا، قونیه و قیصریه به تجسس و تحقیق پرداخت و با آشنایی پیشین و طولانی که با نسخه‌های خطی داشت، بالغ بر پانزده هزار نسخه خطی را در زمینه‌های تاریخ، رجال، نظم و نثر فارسی و عربی، لغت، انشا، ترسل، سیاق، فقه و اصول، کلام، عرفان، فلسفه، طب، ریاضی، موسیقی، تفسیر، قصص انبیاء و افسانه‌های کهن ایرانی بررسی و یادداشت برداری و از هزاران نسخه خطی عکس‌برداری کرد، و در این راه هرگونه سختی را به جان خرید و با شوق تمام بی وقفه کار کرد و با این اقدام خود دریچه‌ای به سوی محققان و پژوهشگران عرصه علم و ادب فارسی گشود و نشان داد که چه گنجینه‌ای از آثار ارزنده و درخور توجه در دل کتابخانه‌های ترکیه نهفته است. حاصل این کار عظیم اینک در کتابخانه مرکزی و مرکز اسناد دانشگاه تهران موجود و مورد بهره‌گیری محققان و اندیشمندان است. استاد جمع‌آوری متون فارسی را کافی و وافی نمی‌دانست، او سخت معتقد بود که شیوه تحقیق و قواعد درست تصحیح متون را نیز باید یاد گرفت و پژوهشگرانی در این زمینه پرورش داد تا بیش از این وام‌گیر محققان خارجی نباشیم، و رنجی مضاعف داشت از اینکه می‌دید هنوز اصیل‌ترین منابع زبان فارسی توسط ایران‌شناسان خارجی تصحیح و چاپ می‌شود و وارثان به حق زبان فارسی در جهت احیای

میراث مکتوب خود قدم بر نمی‌دارند و این موضوع استاد را سخت آزرده می‌کرد. از این رو خود قدم پیش نهاد، و سیاستنامه را با همکاری استاد عبدالرحیم خلخالی در سال ۱۳۱۰ ش. و نامه تنسر را در سال ۱۳۱۱ ش. ویس و رامین را در سال ۱۳۱۴ ش. مصنفات بابا افضل‌الدین کاشانی را در سال ۱۳۳۱ ش. و دیوان ناصر خسرو را با همکاری دکتر مهدی محقق در سال ۱۳۵۴ ش. و... را چاپ نمود. استاد مینوی که ادامه دهنده راه علامه قزوینی بود، همانند وی نیز در تحقیقات و مسایل علمی و ادبی دقیق، نکته یاب و نکته سنج و سخت گیر بود. گذشته در کار او نبود. از دوست دانشمند و فرهیخته خود، آقای دکتر رواقی شنیدم که می‌گفت: استاد چون متنی را می‌دید که خوب، چنان که او می‌دانست و می‌شناخت، پیراسته و ویراسته نشده است با پژوهشگر آن متن و نوشته، عتابی و گاه سرزنشی داشت و چنانکه نسبت داده‌اند؛ خشم و خروشی زودگذر. اما استاد در حقیقت دلی به پاکی دریا داشت، با همه تندی و گاه ستهندگی که به او نسبت می‌دادند بسیار مهربان و گرم بود؛ به هیچ وجه از کسی کینه‌ای در دل نمی‌گرفت. آنچه را در دل داشت بسیار زود آشکار می‌کرد و همین نکته سبب شده بود که برخی گمان تندی بر او برند. حاشیه‌هایی که بر کتاب زده‌اند نشانه‌هایی از این تندی ابروار و خرویش رعد گونه ایشان بود، اما همیشه چون باران، رحمتی بود. و به قول زنده یاد دکتر زریاب خویی «بالاترین فضیلت مجتبی مینوی شیفتگی او به حقیقت بود. او محقق، به معنای

واقعی کلمه بود، عشق به حقیقت و تعهد ذاتی به اینکه جز حقیقت چیزی نگوید و ننویسد، در او به حد وسواس بود. از این رو از مشاهده نادرستی‌ها و نارواها رنج می‌برد و خشم و نفرت او به حد غلیان و طغیان می‌رسید». اما در خانه او به روی هر دانشجو و پژوهشگری گشاده بود؛ از همه با مهربانی و آرامی استقبال می‌کرد و با سعه صدر کتابها را هر چند نادر و کمیاب در اختیار خوانندگان آن می‌گذاشت و راهنمایی می‌کرد. در این میان تعلق خاطر استاد مینوی به شاهنامه چیز دیگری بود. در حقیقت مینوی با شاهنامه زندگی می‌کرد. علاقه وی به این اثر سترگ جاودانه، وصف ناکردنی بود. استاد شاهنامه فردوسی را جولانگه حس غرور ملی می‌دانست و از اینکه می‌دید شاهنامه در سده‌های پیشین توسط ایران شناسان خارجی تصحیح شده و به چاپ رسیده است؛ رنج می‌برد. به گفته استاد محمد امین ریاحی «مینوی به شاهنامه عشق می‌ورزید و این تعلق خاطر از عشق او به ایران و عشق به کمال سرچشمه می‌گرفت» و معتقد بود که شاهنامه در استمرار و دوام فرهنگ ایران نقش تعیین کننده داشته است. از این رو در پی این بود که با گردآوری کهن‌ترین نسخه‌های شاهنامه، تصحیح انتقادی از شاهنامه در اختیار اهل تحقیق قرار دهد. با تأسیس بنیاد شاهنامه، خود سرپرستی آن را بر عهده گرفت و با تصحیح بخش‌هایی از شاهنامه مثل بیژن و منیژه، رستم و اسفندیار، رستم و سهراب بنیان تصحیح انتقادی شاهنامه را پی‌ریزی کرد و با این کار خود در حقیقت «نهضت ادبی تحقیقی» را

در ایران بنیان نهاد.

استاد، افزون بر آنکه محققى ژرف اندیش و پژوهشگری توانمند بود، نثری دلنشین، بی تکلف، ساده، روان و پخته داشت؛ چرا که استاد، هرگز از زبان زنده و گرم توده مردم روی بر نتافت، چه خود نیز معتقد بود که «انشای جاندار با قوت به الفاظ زنده جاری و متداول احتیاج دارد» و این توجه خاص به زبان عامه مردم سبب شده بود که نوشته‌های استاد به آسانی قابل درک باشد.

حاصل سخن اینکه استاد با تمام این فضیلت‌ها و دلتنگی‌ها و کج خلقی‌ها، از هرگونه خودپسندی پرهیز داشت؛ متواضع و مهربان و رک گو بود و ساده زندگی می‌کرد و هرگز خود را به تشریفات ساختگی مقید نمی‌ساخت. در تمام طول حیات خود از تعلیم و تعلم باز نماند، آزاده زیست و آزاده از دنیا رفت. یادش گرامی و نامش بلند آوازه و روانش در فردوس برین شاد باد.

انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، ضمن ارج نهادن به مقام شامخ علمی و انسانی استاد و ادای احترام نسبت به روان پاک آن مرحوم، آرزومند است که پژوهشگران جوان، راه و روش بزرگان علم و ادب کهن سرزمین ایران اسلامی را زنده نگه بدارند و به فرهنگ و معنویات خود به دیده احترام بنگرند.

محمد رضا نصیری

قائم مقام انجمن آثار و مفاخر فرهنگی

شهریور ماه ۱۳۸۰

زندگینامه استاد مجتبی مینوی

استاد مجتبی مینوی در سال ۱۲۸۲ ش. متولد شد. دوران تحصیلات ابتدائی او در سامره و تهران، تحصیلات متوسطه در دارالفنون و دارالمعلمین مرکزی و تحصیلات و مطالعات دانشگاهی و عالی او در کینگز کالج (لندن) و مدرسه مطالعات آسیائی و افریقائی دانشگاه لندن گذشت. خدمات اداری و تعلیماتی استاد مجتبی مینوی عبارت بوده است از: تندنویسی در مجلس شورای ملی (۱۳۰۵-۱۳۰۷ ش)، ریاست کتابخانه ملی (۱۳۰۷ ش)، عضویت دفتر فرهنگی سفارت ایران در لندن (۱۳۰۹ ش) و در پاریس (۱۳۱۳ ش)، ریاست تعلیمات عالیّه وزارت فرهنگ (۱۳۳۱ - ۱۳۳۲ ش)، رایزنی فرهنگی سفارت ایران در ترکیه (۱۳۳۶ - ۱۳۴۰ ش)، استادی دانشگاه تهران (۱۳۲۹ تا ۱۳۴۸ ش)، عضویت پیوسته فرهنگستان ادب و هنر (از ۱۳۵۲ ش. ببعده)، مسؤولیت علمی بنیاد شاهنامه فرودسی (تا آخر عمر).

فعالیت‌های مجتبی مینوی در زمینه اداره امور فرهنگی عبارت بوده است از:

بررسی نسخ خطی کتابخانه‌های ترکیه و تهیه عکس و میکروفیلم از

آنها برای کتابخانه مرکزی و مرکز اسناد دانشگاه تهران و کتابخانه ملی، سرپرستی بر استخراج لغات از متون قدیم برای تدوین لغتنامه تاریخی فارسی که تهیه آن در سازمان انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی (فرانکلین سابق) مورد نظر بود (همین کار را مدتی در بنیاد فرهنگ ایران ادامه داد)، عضویت در انجمن تألیف و ترجمه دانشگاه تهران و انجمن فلسفه و علوم انسانی وابسته به کمیسیون ملی یونسکو و شورای مرکزی دانشگاهها و شورای عالی سازمان اسناد ملی ایران و کمیته جایزه سلطنتی بهترین کتاب سال، و مشاوره در بنیاد فرهنگ ایران.

تنظیم فهرست برای نسخ خطی فارسی کتابخانه معروف چستربیتی (در شهر دوبلین - ایرلند) از خدمات علمی مهم اوست؛ که در خارج از کشور انجام داده است. او در چند دانشگاه مشهور انگلستان و امریکا تدریس هم کرده است.

استاد مجتبی مینوی در مجامع علمی متعدد مشارکت کرده، از آن جمله است:

کنگره هزاره فردوسی، تهران ۱۳۱۳ ش - جلسات سالانه انجمن ایران، لندن ۱۳۲۴ تا ۱۳۳۱ ش - بررسی فرهنگ اسلامی، پرینستون ۱۳۳۲ ش - سمینار تمدن غرب از نظر مشرق زمین، ونیز ۱۳۳۸ ش - سمینار مورخان خاورمیانه، لندن ۱۳۳۸ ش - کنگره بین‌المللی هنر و معماری ایران، نیویورک ۱۳۳۹ ش - کنگره‌های ۲۳ و ۲۵ و ۲۶ و ۲۷ خاورشناسان در استانبول ۱۳۳۰ ش، مونیخ ۱۳۳۶ ش، مسکو

۱۳۳۹ ش، آن اربور ۱۳۳۶ ش، پاریس ۱۳۵۲ ش - مجلس بحث علمی درباره رشیدالدین فضل الله همدانی، تهران ۱۳۴۸ ش - کنگره جهانی ایرانشناسان، تهران ۱۳۴۵ ش - کنگره شیخ طوسی، مشهد ۱۳۴۸ ش - هفت کنگره تحقیقات ایرانی، ۱۳۴۹-۱۳۵۴ ش - کنگره بیهقی، مشهد ۱۳۴۹ ش - کنگره ناصر خسرو، مشهد ۱۳۵۰ ش - کنگره جهانی ابوریحان بیرونی، تهران ۱۳۵۲ ش - ششمین کنگره هنر و باستانشناسی ایران، آکسفورد ۱۳۵۲ ش. استاد مجتبی مینوی روز ششم بهمن ۱۳۵۵ ش. درگذشت.

گفتگو با مینوی

نجف دریابندری: بنده مطالبی را که به نظرم می‌تواند زمینه گفتگوی ما با استاد مینوی باشد، یادداشت کرده‌ام. مطالبی که بنده یادداشت کرده‌ام اینهاست:

نسخه‌شناسی و کتابخانه، دستور زبان، خط، رسم الخط و تغییر خط، زبان فارسی و تحول آن، نثر امروزی فارسی و آینده آن. همچنین می‌خواستم از استاد مینوی خواهش کنم؛ درباره کارهایی که انجام داده‌اند، کتابخانه‌های بزرگی که در آنها مطالعه و تحقیق کرده‌اند، درباره صادق هدایت و نیما و سایر حضرات، و از خاطرات کودکی و روزگار گذشته‌شان، برای ما صحبت کنند.

مجتبی مینوی: البته صحبت درباره همه این مطالب یک روز تمام وقت می‌خواهد.

دریابندری: می‌توانیم به اصطلاح‌الاهم فالاهم بکنیم.

مینوی: بسیار خوب، اللهم فاللهم! دوران بچگی من در سامره گذشته؛ پدرم برای درس فقه و اصول به آن شهر رفته بود، و در آنجا

«- این متن صورت کونا شده «گفتگو با مینوی» است که در مجله کتاب

امروز، ش ۵، ۲-۱۹ تحت عنوان «پژوهشگر ستیهنده» درج شده و سپس در

راهنمای کتاب، سال بیستم نیز به چاپ رسیده است.

از مرحوم ملا محمد تقی شیرازی درس می‌گرفت. از سه سالگی تا نه سالگی من در آن شهر گذشت، و در همانجا به مکتب می‌رفتم؛ و پنج سال و سه ماه بیشتر نداشتم که به خواندن قرآن و گلستان و حافظ مشغول شدم. وقتی از سامره برگشتیم، بنده فارسی را مثل بچه عربها حرف می‌زدم. سوادم بد نبود. به اندازه کلاس چهارم و پنجم ابتدایی سواد داشتم؛ اما حساب و جغرافی و این جور چیزها را نمی‌دانستم. مرا به مدرسه امانت بردند. بعد رفتم به مدرسه اسلام، که سید محمد طباطبایی - پدر سید محمد صادق طباطبایی، مشروطه طلب معروف - مؤسس آن مدرسه بود، و ناظم الاسلام کرمانی، صاحب کتاب تاریخ بیداری ایرانیان، معلم و ناظم ما بود. این مدرسه در چاله حصار، در محلی که امروز مسجدی به نام چاله حصار در آنجا هست، واقع شده بود. بعد به مدرسه افتخاریه رفتم که توسط میرزا تقی خان و فخرالقرآء تأسیس شده بود. در آن ایام من معمم و پیشنماز شاگردان مدرسه بودم. بعدها جماعتی از دیپلمه‌های دارالفنون آن وقت، به اضافه آقای به نام سردار مدحت مدرسه افتخاریه را خریدند و اسمش را گذاشتند مدرسه سپهر. این مدرسه در باغ بزرگی به نام باغ ملک آرا، و در سنگلج آن روز واقع بود. از معلمین مدرسه سپهر، میرزا محمد علی خان پرتوی را هیچ وقت فراموش نمی‌کنم؛ چون هم مدرس خوبی بود و هم مربی بود، و سعی می‌کرد بفهمد شاگردانش چه استعدادهایی دارند و می‌خواهند در آینده چه کاره بشوند، و در این باره از ما مرتب

سؤالاتی می‌کرد. سایر معلمین ما در مدرسه سپهر، حاجی ایوب خان زنگنه - معلم نقاشی - و یحیی خان پویا بودند؛ و یحیی خان پویا همین دکتر پویای معروف است که می‌شناسید. از هم‌دوره‌های مدرسه سپهر هم دو نفر را خیلی خوب می‌شناسم: غلامعلی نوایی - برادر عبدالحسین نوایی که کتابهایی منتشر کرده - و سید محسن مژده، که به نظرم فعلاً رئیس انجمن شهر است... بعد از مدرسه سپهر، به دارالفنون رفتم. در دارالفنون با نصرت‌الله باستان دکتر باستان امروز - صادق هدایت - که با او آشنایی نداشتم - عبدالاحد یکتا، شمس‌الدین وفا (برادر فخرالدین وفا) که مبصر ما بود، و آقا شمس‌الدین که بعدها واعظ شد، و جناب قندهاری هم‌دوره بودیم؛ و از معلمین آن دوره هم آقای عباس اقبال، اعتماد الاسلام، مترجم السلطنه، میرزا عبدالعظیم خان قریب، مصورالممالک - معلم نقاشی - و جناب اسدالله خان آلو را - که وقتی حرف می‌زد، مثل این بود که آلو تو دهانش هست - باید نام ببرم. پس از آن به دماوند رفتیم، چون که پدرم رئیس صلحیه آن شهر شده بود. و پس از آن هم پدرم به عدلیه لاهیجان منتقل شد و به آنجا رفتیم. بنده قبل از رفتن به لاهیجان دو سه ماهی معلم شدم؛ آن روزها آقای علی اصغر حکمت اعلان کرده بود که هر کس تصدیق ششم ابتدایی را داشته باشد می‌تواند معلم بشود. من هم تصدیق ششم ابتدایی را داشتم و داوطلب معلمی شدم. به من گفتند: توبه این کوچولویی چه طور می‌خواهی معلم بشوی؟ گفتم: کسانی که من به آنها درس خواهم

داد، از من کوچکتروند. و پیش سید مصور رشتی امتحان دیکته دادم و بیست گرفتم و شدم آقا معلم و سه ماه معلمی کردم. دو نفر از خانواده عنایت، سید حسن عنایت و سید ابراهیم عنایت - که در جوانی با مرض سل فوت شد - در مدرسه هدایت همکاران من بودند؛ این بود اولین شغل بنده. بعد در عدلیه لاهیجان به کار دفترداری پرداختم، که مصادف شد با هجوم متجاسرین به ایران. واقعه جنگل و میرزا کوچک خان جنگلی و احسان الله خان ... و همین وقایع سبب شد که تا مدتی نتوانستیم به جای دیگری برویم، یعنی در واقع در گیلان محبوس شده بودیم تا اینکه جنگلیها شکست خوردند و رفتند، و ۲۶ هزار نفر از مردم رشت موفق شدند، به قزوین و تهران مهاجرت کنند، که ما هم جزء آنها بودیم؛ و تا مدتی از پولی که برای گذران زندگی مهاجرین تعیین شده بود، استفاده می کردیم. پس از آن، در سال ۱۲۹۹ ش، یعنی در همان سالی که کودتا اتفاق افتاد؛ وارد دارالمعلمین شدم. رئیس دارالمعلمین ابوالحسن خان فروغی بود، و آقای میرزا اسمعیل خان مرآت هم ناظم ما بود، و در همین جا بود که باز بر خوردم به جناب نصرت الله خان باستان که دو کلاس از من جلو افتاده بود؛ چون که من بر اثر ترک تحصیل دو سال عقب افتاده بودم، و از جمله هم دوره های من در دارالمعلمین، آقایان مهندس عبدالله ریاضی، حبیب یغمائی، جواد تربتی، محسن فروغی، جواد فروغی، مهدی بهرامی، محمود خلیلی - صاحب دستگاه بوتان - ابوالقاسم

نجم‌آبادی و محمود نجم‌آبادی بودند، و بنده ضمن تحصیل در دارالمعلمین، یک شغل تندنویسی هم در مجلس شورای ملی داشتم. خاطره‌ای که از این دوره هیچ وقت فراموش نشده، مربوط است به تنها جلسه‌ای که به کلاس آقای صدیق اعلم رفتم. ایشان درس انگلیسی می‌دادند و من دیر وارد کلاس شدم. آقای صدیق اعلم شروع کرد به انگلیسی حرف زدن و سؤال کردن، که بنده چیزی نمی‌فهمیدم. وقتی دید انگلیسی نمی‌فهمم به فارسی سؤال کرد که چرا دیر سر کلاس آمده‌ام. گفتم: اطلاع نداشتم. ایشان گفتند: ما در این کلاس انگلیسی حرف می‌زنیم، تو هم باید انگلیسی یاد بگیری. باری گوشه‌ای نشستم و درس را گوش می‌کردم که دیدم آقای صدیق اعلم می‌گویند *sunday* و *monday* و من که گمان کرده بودم «ماندی» مهمل «ساندی» است؛ خنده‌ام گرفت، و همین باعث شد که آقای صدیق اعلم مرا از کلاس بیرون کردند و بنده هم انگلیسی یاد نگرفتم! پس از مجلس شورای ملی وارد خدمت وزارت معارف شدم، و ریاست کتابخانه معارف را که قبلاً با مرحوم عون‌الوزاره بود، واگذار کردند به من. آن وقتها این کتابخانه جنب دارالفنون بود و بعدها شد کتابخانه ملی. در آن زمان در حدود چهار، پنج هزار جلد کتاب از بانک استقراضی روس به دولت ایران منتقل شده بود، و می‌بایست فهرست این کتابها تهیه شود. آقای بی‌نام گیلد برانت. این مرد، روسی بود و مأموریت گرفته بود که این کتابها را کاتالوگ کند، که بعدها معلوم شد دویست نسخه از کاتالوگ چاپی

این کتابها موجود است، و آقای گیلد برانت این کاتالوگ را رونویسی می‌کند، و بابت این کار هم پول هنگفتی از دولت می‌گرفت. وقتی موضوع را با اعتماد الدولة وزیر در میان گذاشتم، گفتم: آقا ما اشتباهی کرده‌ایم؛ صدایش را در نیار، و مانعی ندارد که پولی هم به این مرد برسد.

ایرج افشار: تعهدشان همین بوده...

مینوی: بله، قصد همین بوده که پولی هم به این مرد برسد... و بعدها این مرد مزاحم هم می‌شد که بنده مجبور می‌شدم نوکش را بچینم.. مدت ریاست کتابخانه بنده، واقعاً پنجاه روز بیشتر طول نکشید. وقتی آقای مرآت سرپرست محصلین شده بود و به پاریس می‌رفت، پیشنهاد کرد که من هم با او بروم؛ قبول کردم. خیال می‌کردم که به اصطلاح آبی از مرآت گرم خواهد شد و خواهم توانست در پاریس درس بخوانم. اما بعداً معلوم شد که ایشان مرا برای اندیکاتور نویسی به پاریس برده‌اند، و بنده مجبور بودم از هشت صبح تا هشت شب پشت میز بنشینم و اندیکاتور بنویسم و هر روز به حجم و تعداد کاغذهای اندیکاتور اضافه شود، و او به تهران بنویسد که من اینقدر کار می‌کنم. مثلاً نامه‌ای می‌نوشت برای محصلین که بیاید مرا ببینید، و بنده مجبور بودم به تعداد محصلین که ۱۲۰ نفر بودند، نمره در دفتر وارد کنم. گاه بنده متحدالمالی می‌نوشتم برای همه محصلین، که مثلاً فلان روز به اینجا بیاید، اما مرآت با من دعوا می‌کرد که آقا چرا این کار را کردی هرچه تعداد

کاغذهای اندیکاتور شما بیشتر باشد برایتان بهتر است. و از این جور حرفها، و به همین ترتیب پنج ماهی هم باجناب آقای مرآت سرو کله زدیم، و یگانه دلخوشی من در آن ایام وجود میرزا محمد خان قزوینی بود که هفته‌ای دوبار پیشش می‌رفتم؛ تا اینکه آقای تقی‌زاده که از خراسان آمده بودند و عازم لندن بودند، مرا به آنجا بردند و سرپرستی محصلین را به من سپردند.

دریا بندری: در چه سالی؟

مینوی: در سال ۱۳۰۹ش، و در همین سال بود که شروع کردم به یاد گرفتن زبان انگلیسی، گاه پیش اشخاص، و مدتی هم در کینگز کالج و مدرسه پلی - تکنیک آموزش انگلیسی را دنبال می‌کردم. چنان علاقه‌ای به یادگرفتن این زبان داشتم که چه بفهمم و چه نفهمم؛ شبی پنجاه شصت، و گاه هفتاد صفحه کتاب انگلیسی می‌خواندم، و مخصوصاً به خواندن آثار دیکنز علاقه زیادی داشتم. اگر بخواهم کتابهای انگلیسی را که از آن زمان تا امروز خوانده‌ام بشمارم، متجاوز از هزار کتاب می‌شود، و چنان شور و شوقی به یادگرفتن این زبان داشتم که گاه در خواب با مادرم انگلیسی صحبت می‌کردم، و مادرم هم به انگلیسی جوابم را می‌داد، در حالی که مادر من اصلاً انگلیسی نمی‌دانست. کار سرپرستی بنده در لندن هم نه ماهی بیشتر طول نکشید. آقای مرآت این کار را از من گرفتند و به شخص دیگری دادند. شرکت نفت که شنیده بود بنده عشقی به زبان انگلیسی دارم و سواد هم بدک نیست؛ حاضر شد مخارج یک سال تحصیل

مرا بدهد تا انگلیسی را بهترک یاد بگیرم، و خرج برگشتم را هم پرداخت. منظور شرکت نفت این بود که من در آبادان بمانم و در مدارس انگلیسی درس بدهم. اما در این مورد توافق حاصل نکردیم و بنده به تهران آمدم و وارد خدمت معارف شدم و زیردست مرحوم دکتر ولی الله خان شروع به کار کردم. البته می‌دانید که در آن ایام وزارت معارف سه قسمت بود: معارف و اوقاف و صنایع مستظرفه، و هر کدام از این قسمت‌ها هم یک مدیر کل داشت، که اگر امروزه بود، هر کدام از این قسمت‌ها هم شش هفت تا معاون فرهنگی و معاون فلان و غیره داشت. دکتر ولی الله خان ۲۳ سال تمام بود که مدیر کل معارف بود، و از جمله‌های مشهور او، که اغلب با لفظ کتابی تکرار می‌کرد این بود که: «بنده ۲۳ سال تمام است که هر روز چهار بار این جاده طویله را می‌پیمایم». خلاصه دکتر ولی الله خان با تمام ایرادهایی که به دیگران می‌گرفت، فقط یک بار از من سؤال کرد، که من این را جزء افتخاراتم به عرض می‌رسانم؛ ایشان از من سؤال کرد که: چرا «تهیه» را با تشدید نوشته‌اید؟» بنده عرض کردم: «این کلمه در اصل «تهیه» بوده است، بعداً «ی» و «همزه» در هم ادغام شده و «تهیه» شده است». و دکتر ولی الله خان گفتند: «همین قدر که فهمیدم تو سواد داری، دیگر در مینوتهای تو دست نخواهم برد». خلاصه، در این بازگشت پنج سال در تهران ماندم و با صادق هدایت و بزرگ علوی و عبدالحسین نوشین و مسعود فرزاد و مین باشیان دوست شدیم و یکی دو سال بعد هم دکتر خانلری به

ما ملحق شد، و با آنکه بیش از چهار نفر بودیم، اسممان شد «ربعه». در آن ایام اغلب در کافه‌ها دور هم جمع می‌شدیم و شطرنج بازی می‌کردیم و سعی می‌کردیم در سیاست دخالت نکنیم. اما گاهی بعضی از ما زیر جلگی با سیاست سر و کار داشتند که اسباب زحمت ما هم می‌شد، اما من با سیاست کار نداشتم.

دریا بندری: ولی سیاست با شما کار داشت!

مینوی: بله، یادم هست که گاه مفتش هم دنبال ما می‌گذاشتند. باری این پنج سال دوره کمال کاروری و کاربری ما بود. در همین سالها بود که نوشین نمایشهایی مانند «توپاز» و «اتللو» و «تارتوف» را روی صحنه می‌آورد، و غیر از این هم در سال ۱۳۱۳ ش. سه تابلو از شاهنامه را برای هزاره فردوسی آماده کردیم. باز در همین سالها بود که بنده «نامه تنسر» و «نوروزنامه» و «اطلال شهر پارسه» را چاپ کردم، و با صادق هدایت کتاب «مازیار» را نوشتیم، که تهیه قسمت تاریخی این کتاب با بنده بود و صادق، قسمت نمایش را تهیه کرد، و باز در همین سالها بود که بنده «ویس و رامین» و جلد اول شاهنامه را چاپ کردم و خلاصه شاهنامه را هم با مرحوم فروغی درست کردیم و «شاهنشاهی ساسانیان»، اثر کریستن سن را ترجمه کردم، و چه خوب شد که پس از چاپ این کتاب برای دو ماهی به لندن رفتم، چون که این کتاب، اگر چه هیچ ربطی به اوضاع فعلی دنیا ندارد، بالای عمر بنده شده بود. بنده در لندن بودم که کتاب «شاهنشاهی ساسانیان» توقیف شد... توقیف کتاب باعث تعجب

کریستن سن هم شده بود، و طی نامه‌ای به من نوشت که: «شنیده‌ام که کتاب من بلافاصله پس از چاپ توقیف شده است، آیا می‌توانید بگویید علت آن چیست؟» و بنده جواب دادم که: «علت توقیف کتاب برای بنده هم روشن نیست. شما در ایران کسانی دارید. می‌توانید علت توقیف کتاب را از آنها پرسید. اگر خود من نامه بنویسم و سؤال کنم؛ حتماً بی‌جواب خواهد ماند». پس از چندی باز از کریستن سن نامه‌ای دریافت کردم که نوشته بود: «دوستانم تحقیق کرده‌اند، و می‌گویند چون وزارت معارف اغلاطی در این کتاب دیده، آن را توقیف کرده». پس از چندی بنده نامه‌ای به وزارت معارف نوشتم که بلاجواب ماند. به چهارده شخص مختلف هم نامه‌هایی فرستادم که همه بی‌جواب ماند، و نامه‌ای هم به دربار فرستادم و شکایت کردم، و فقط جواب نامه‌ای که به دربار نوشتم به امضای علی‌اصغر حکمت رسید، که نوشته بود: «چون کتاب شما اغلاط زیادی داشت، وزارت معارف آن را توقیف کرد». در جواب نوشتم که: «این اغلاط را به بنده اطلاع بدهید تا تصحیح کنم». اما دیگر جوابی نیامد.

دریابندری: کتاب دیگری هم از کریستن سن ترجمه شده؟

مینوی: بله، کتاب (Iran Sous Les Sassanides) این کتاب را رشید یاسمی با عنوان «ایران در زمان ساسانیان» ترجمه و چاپ کرده و با کتاب «شاهنشاهی ساسانیان» فرق دارد. در کتاب «شاهنشاهی ساسانیان»، وضع دولت و ملت و دربار در زمان

ساسانیان بررسی می‌شود. من درباره کتاب «ایران در زمان ساسانیان» باید بگویم که ترجمه این کتاب نقائص و اغلاط فاحشی دارد، حواشی آن هم اغلب حذف شده، اما بعداً به نظرم دکتر امیر محمد مکرری در چاپ دوم ترجمه را با اصل مقایسه کرده و بسیاری از نقائص آن را رفع کرده. من گمان کرده بودم که شاید یاسمی برای اینکه ترجمه او با ترجمه من منافات داشت، کاری کرده بود که کتاب بنده توقیف شود؛ اما یقین نداشتم. من رشید یاسمی را وقتی سخته کرده بود و بیمار بود، در نیس ملاقات کردم، و او با تذلل و تضرع می‌گفت که در این کار دست نداشته، و از من می‌خواست اگر هم این کار را از او می‌دانم، او را ببخشم. بنده هم گذشت کردم، فراموش کردم، و گله و کدورتی بین ما باقی نماند.

دریابندری: لطفاً کمی هم درباره سالهایی که در انگلستان اقامت داشتید صحبت بفرمایید.

مینوی: در تمام ایام جنگ بنده در انگلستان بودم، و جماعتی از دوستان ایرانی هم، مثل محمد حجازی، محمود فرخ، احمد فرهاد، مهندس ابوذر آنجا بودند که با هم محشور بودیم و معاشرت داشتیم، و گاه دوستان دیگری هم با مأموریت دولتی به آنجا می‌آمدند، مثل فریدون آدمیت، فروغی، مرحوم سید فخرالدین شادمان، غلامعلی رعدی....

دریابندری: مسعود فرزند هم آنجا بود؟

مینوی: مسعود فرزند آنجا نبود. اما بعداً برای کار بی.بی.سی، به

پیشنهاد من استخدام شد و به انگلستان آمد. زندگی بنده در انگلستان خیلی به سختی می‌گذشت؛ چون که بانک اجازه ارسال پول نمی‌داد.

دریابندری: این ممانعت جنبه کلی داشت یا فقط برای شما بود؟
مینوی: خیر، این ممانعت فقط برای بنده بود. برادرم برای ارسال پول به بانک می‌رفت، اما رئیس بانک - هژیر - موافقت نمی‌کرد، و منظور این بود که بنده مجبور بشوم به ایران برگردم. سراین کتاب با من کینه‌ای گرفته بودند که واقعاً باعث تعجب است. نمی‌دانم چه گفته بودند و مرا چگونه معرفی کرده بودند که این طور مورد کینه قرار گرفته بودم، و این بود که در انگلستان ماندم. کارهای مختلفی کرده‌ام، حتی اعلان هم ترجمه کرده‌ام. از جمله کارها اینکه کاتولوگ کتابهای چستر بیٹی را در سه جلد نوشتم که هر جلدی دوازده، سیزده یاوند به فروش می‌رسد و دیگر کمیاب هم شده و گیر نمی‌آید. دیگر اینکه در نوشتن کتاب «بررسی هنرهای ایران» (A Survey of Persian art and Archaeology) با آرتور اپهام پوپ (Arthur Pope) و همسرش فیلیس آکرمن همکاری می‌کردم. بنده تمام هفتاد و دو مقاله این کتاب را از مد نظر گذرانده‌ام، و درباره هر موضوع، مطالب و یادداشت‌هایی از کتب فارسی و عربی فراهم کرده، در اختیارشان گذاشته‌ام؛ که همه را ذکر کرده‌اند، به طوری که بیش از ۱۵۰ بار در این کتاب به بنده و تذکراتی که داده‌ام اشاره شده است. بنده در لندن، هم تحصیل می‌کردم و هم تدریس می‌کردم. مثلاً پیش

هنینگ درس پهلوی می خواندم و در آکسفورد تدریس می کردم؛ که تا شروع جنگ ادامه داشت. و پس از آن مدت ده سال برای دستگاه بی.بی.سی، هفته‌ای دو گفتار فرهنگی تهیه می کردم، که نتایج آن همچنین مقالات متعددی است که در مجلهٔ یغما به چاپ سیده، و همچنین کتابهایی مانند «پانزده گفتار» و جلد اول و دوم «عمر دوباره» که چاپ شده و جلد سوم آن هم چاپ خواهد شد. بنده در آن گفتارها کلماتی برابر اصطلاحات خارجی درست می کردم که می بینم امروز متداول شده است.

دریابندری: مثلاً؟

مینوی: مثلاً سخن پراکتی، منشور ملل، منشور آتلانتیک، که در زبان فارسی برای خودشان جا باز کرده اند و متداول شده. در سال ۱۹۵۰م. که می شود ۱۳۲۹ش. از ماندن در لندن خسته شده بودم، و دوستانی هم مانند صدیق اعلم، علی اکبر خان سیاسی، یحیی مهدوی اصرار کردند که به ایران برگردم و می گفتند که خواهند توانست، اقدام کنند؛ تا در دانشگاه تدریس کنم. بنده، یعنی آدمی که ۱۵ سال بود علی اصغر خان حکمت او را منتظر خدمت کرده بود، و حتی ماهی ۲۹ تومان حقوق انتظار خدمت او را هم توقیف کرده بود؛ چطور بایست به ایران برگردم؟ و تازه بایست مجوزی هم فراهم می شد، تا خرج مسافرت من به ایران پرداخت شود. خلاصه اینکه برای بنده ابلاغی صادر شد و شدم رئیس دبستان ایرانیان در استانبول، و خرج سفرم تا استانبول هم تأمین شد. بنده چهار ماه در

استانبول رئیس دبستان ایرانیان بودم، که حقوق آن چهار ماه را هم متصدیان آن دبستان خوردند. اقامت بنده در استانبول این فایده را داشت که متوجه عظمت کتابخانه‌های ترکیه شدم، و در مقاله‌ای به نام شهرکتابخانه‌ها - یا شهر کتب خانه‌ها - در باب اهمیت ترکیه و انگلستان از لحاظ کتابخانه، مطالبی نوشته‌ام. پس از برگشتن به ایران اقدام کردم که از کتابهای موجود در کتابخانه‌های ترکیه عکسبرداری شود. در سال ۱۹۵۱ م. کنگره مستشرقین در استانبول تشکیل شد و بنده را مأمور کردند از طرف دولت ایران در این کنگره شرکت کنم. در این وقت بنده سمت مشاور شخصی جناب آقای وزیر را داشتم و در ضمن در دانشکده ادبیات و الهیات تدریس می‌کردم. چهار صد تومان از اینجا و پانصد تومان از آنجا می‌گرفتم و این معاش بنده بود. در این سفر دو ماه دیگر در ترکیه ماندم و آشنایی بیشتری با کتابخانه‌های ترکیه پیدا کردم و در بازگشت با زور و معرفت بیشتری برای عکسبرداری از کتابها اقدام کردم؛ تا اینکه دانشگاه را وادار کردم پولی برای عکسبرداری از آن کتابها اختصاص بدهند، و موفق شدم، مبلغ ۵۰ هزار تومان برای این کار در نظر گرفتند. در این وقت دکتر اقبال رئیس دانشگاه بود و مرا مأمور کردند که برای عکسبرداری از کتب به ترکیه بروم، و این عکسبرداری از کتب منتهی شد به رایزنی فرهنگی بنده در ترکیه، که چهار سال طول کشید. به این ترتیب مدت اقامت بنده در ترکیه به شش سال رسید. بنده متجاوز از ده، دوازده هزار جلد از کتابهای خطی موجود در کتابخانه‌های ترکیه را بررسی

کرده‌ام و یادداشتهایی تهیه کرده‌ام که اگر این یادداشتهایم به چاپ برسد، بیبلیوگرافی مفیدی از کتابهای موجود در کتابخانه‌های ترکیه خواهد بود. اما وقت این کار را ندارم. در سال ۱۳۴۸ ش. آقای مهندس رضا - ببخشید پروفیسور رضا - بنده را بازنشسته کردند.

دریابندری: در حال حاضر به چه کارهایی سرگرم هستید؟

میشوی: با دیوان ناصر خسرو، حافظ، شاهنامه، و غیر از اینها، مجموعه مقالاتم را به صورت کتاب در می‌آورم، و اگر بتوانم مثنوی مولانا را هم چاپ خواهم کرد و نسخه صحیحی از مثنوی به دست مردم خواهم داد.

دریابندری: ممکن است درباره شاهنامه و بنیاد شاهنامه توضیح بیشتری بدهید؟

میشوی: برای اینکه نسخه صحیحی از شاهنامه فراهم شود، وزارت فرهنگ و هنر، بنیاد شاهنامه را به وجود آورده؛ برای اینکه بدانید منظورم از نسخه صحیحی از شاهنامه چیست، باید به اندازه بنده در باب شاهنامه کار کرده باشید. به طور خلاصه باید عرض کنم از هزار سال پیش که فردوسی درگذشت تا امروز، بیش از هزار شاعر گمنام مشغول خراب کردن این کتاب بوده‌اند، که البته به عقیده خودشان خدمت می‌کرده‌اند. بگذارید مثالی از قصه رستم و سهراب بزنم. داستان رستم و سهرابی که بنده درست کرده‌ام؛ ۱۰۲۸ بیت دارد که به عقیده من تا حد نزدیک به اطمینان صحیح است. اما اشخاص دیگری در زمانهای مختلف همین داستان را با ابیات بیشتر

نوشته‌اند. مثلاً حمدالله مستوفی این داستان را در ۱۲۲۵ بیت، و شخص دیگری هم در ۱۱۵۰ بیت نوشته. در چاپ فولرژ و امیرکبیر، و همچنین در چاپ کتابهای جیبی این داستان ۱۴۶۰ بیت است. در سال ۱۸۱۹م. هم همین داستان در کلکته به چاپ رسیده، که ۱۶۷۰ بیت دارد، و در چاپ محمد رضانی هم تعداد ابیات به ۱۷۰۰ رسیده. حالا باید دید این ششصد و خرده‌ای بیت از کجا آمده، چه کسانی این کار را کرده‌اند و چرا کرده‌اند؟... بگذارید تا عرض کنم: به عقیده شاعری، رخس که در هفتخوان با شیر می‌جنگیده، نمی‌باید که به آسانی تسلیم ترکها بشود! و حتماً باید دو سه نفری را با دندان بدرزد، هفت، هشت نفری را با لگد بکشد، و پس از آن گرفتار بشود!... به عقیده شاعر دیگری، همان طور که هر اسبی تاب سنگینی رستم را نداشته، تاب سنگینی سهراب هم که در زور و عظمت دست کمی از پدرش نداشته، کار هر اسبی نبوده! ... پس چه باید کرد؟ باید ابیاتی اضافه کرد، که ترکها رخس را با مادیانهای خود جفت کردند؛ تا کره‌ای یکی از مادیانها باردار شده!... این چیزها از فردوسی نیست، اما شعرای دیگری، به عقیده خود برای اینکه خدمتی به فردوسی و شاهنامه کرده باشند، ابیاتی با این مضامین به این داستان اضافه کرده‌اند، و سر تا سر شاهنامه پر است از این قبیل چیزها... به عقیده شاعر دیگری هم، تهمینه در سوگ پسرش حتماً باید گریه و زاری کرده باشد، و فردوسی غلط کرده که این را ننوشته! و حالا که او نوشته من اضافه می‌کنم! خلاصه اینکه در طول هزار

سال شاعران در ابیات فردوسی دست برده‌اند، گاه آنها را پس و پیش کرده‌اند؛ گاه تغییر داده‌اند و گاه کم و زیاد کرده‌اند. خلاصه هر کسی هر کاری که دلش خواسته با این کتاب کرده، به طوری که اگر خود فردوسی هم زنده بشود، نخواهد توانست ابیات خودش را از این میان در بیاورد!

دریابندری: با این تفصیل چنین به نظر می‌رسد که شاهنامه به قول فرنگیها یک کار «کلکتیف» است، مثل آثار هومر، که گفته می‌شود در طول دویست، سیصد سال به توسط اشخاص مختلف نوشته شده، و به نام یک شخص به دست مردم رسیده. البته اگر بشود نسخه‌ای از شاهنامه را به همان شکل که فردوسی نوشته تهیه کرد، چه بهتر، ولی آیا فکر نمی‌کنید در همین ابیات جعلی هم که سایرین اضافه کرده‌اند؛ می‌شود به نوبه خود ابیات جالب و اشعار خوبی پیدا کرد؟

مینوی: آخر تمام این ابیاتی که اضافه کرده‌اند، سست و بی‌مایه است.

دریابندری: مگر این طور باشد!

مینوی: این اشعار اضافه، رکیک و سست و واهی و خراب است، و اصلاً با سبک و نوع شعر فردوسی تناسب ندارد. در صورتی که ما می‌خواهیم بدانیم فردوسی چه گفته! مثلاً من دلم می‌خواهد؛ بدانم، شفیعی کدکنی خودش چه گفته، دلم نمی‌خواهد اگر شعری از او در جایی به چاپ برسد، اشخاص دیگری در آن دخل و تصرف کرده

باشند و آن را تغییر داده باشند. من دلم می‌خواهد بگویم: بنی آدم اعضای یکدیگرند، که در آفرینش ز یک گوهرند. چون که سعدی این طور گفته. اگر یک کسی این شعر را تغییر بدهد و بگوید «بنی آدم اعضای یک پیکراند» این حماقت است. کسی حق ندارد در آثار ملی ما دست ببرد، و آن را به هر شکلی دلش می‌خواهد در بیاورد.

افشار: ممکن است بفرمایید چه عواملی در روش علمی و نحوه تحقیق و تعقل شما مؤثر بوده‌اند؟ بنده فکر می‌کنم باید سه عامل در شما مؤثر بوده باشد. می‌خواستم بدانم کدام یک از این سه عاملی که عرض خواهم کرد، در نحوه کار شما بیشتر مؤثر بوده‌اند. یکی مدرسه است؛ عامل بعدی ایرانیهایی هستند؛ مانند تقی زاده و فروغی و قزوینی و سایرین که با آنها حشر و نشر داشته‌اید، و عامل سوم فرنگیها هستند. کدام یک از این سه عامل در روش و نحوه کار شما مؤثرتر بوده‌اند؟

مینوی: بنده در طول عمرم از همه اینها، از مرحوم قزوینی و مرحوم فروغی و مرحوم تقی زاده و از اشخاص دیگر استفاده کرده‌ام. معلمین خوبی داشتم که از خوبی آنها استفاده کرده‌ام. مثلاً معلمی داشتم به نام میرزا عباس خان اقبال که به من درس داده و مرا تربیت کرده، و معلم دیگری داشتم به نام میرزا عبدالعظیم خان قریب گرکانی، که به من ظلم کرده. بنده در سامره از معلمی درس می‌گرفتم که کوچکترین تأثیری در من باقی نگذاشته، فقط به من الفبا یاد داده و همین. اصلاً بهتر است بگویم او شکل خوانی را به

من یاد داده. یعنی ما هر کلمه را بدون اینکه حروفش را جدا جدا بشناسیم می‌خواندیم. مثلاً «الحمد» را از شکل آن می‌شناختیم، «الله» را از شکل آن می‌شناختیم، و هرگز حروف این کلمات را جدا جدا نمی‌شناختیم و نمی‌خواندیم. خلاصه اینکه الفبا را بعداً یاد گرفتیم. البته امروز می‌فهمیم که این شیوه خیلی مفید بوده و در روشهای جدید هم به همین شکل درس می‌دهند. در میان معلمینم از اخلاق میرزا غلامحسین خان رهنما و درسهای میرزا ابوالحسن خان فروغی خیلی خوشم می‌آمد. از درسهای فروغی برای این خوشم می‌آمد که دو ساعت حرف می‌زد، اما هرگز رشته سخن از دستش در نمی‌رفت. معترضه زیاد می‌گفت، میان این معترضه‌ها هم معترضه‌های دیگری می‌گفت؛ اما پرت نمی‌شد و شاگردان را کاملاً جلب می‌کرد.

دریا بندری: اخیراً کارهایی درباره شاهنامه صورت گرفته؛ یکی دو کار آقای شاهرخ مسکوب و یکی دو کار هم آقای محمد علی اسلامی کرده. دلم می‌خواست نظر شما را راجع به این کارها بدانم. مینوی: حق این است که در باب دو کتاب آقای مسکوب و کتاب آقای اسلامی ندوشن این را عرض کنم که اینها جزء قدمهای بدوی است که در راه انتقاد ادبی به معنای اروپایی آن برداشته می‌شود. آنچه موجب تأسف است، این است که این آقایان یک متن صحیح شاهنامه در دست نداشته‌اند تا درباره شعر فردوسی و قصه‌هایی که فردوسی ساخته است؛ به آن طوری که او ساخته بوده

است، بحث کنند. بهترین متنی که دستشان به آن رسیده است متن چاپ مسکو بوده که بنده حالا از روی علم و اطمینان می توانم بگویم، معیوب است. باید اقلأً دو هزار کتاب درباره شاهنامه فردوسی و شعر سرایی او و داستان سازی او و مقایسه داستانهای او با داستانهای حماسی دیگران و دستور زبان او و لغتهای او و هزار چیز دیگر مربوط به شعر او نوشت. پنج شش کتابی که در این ده ساله درباره او نوشته شده است به نسبت آنچه بعد از این باید نوشته شود حکم قطره ای را دارد در برابر دریا. ولی این راهم باید عرض کنم که شما با آقای مسکوب مصاحبه ای کرده اید؛ یکنفر از ایشان سؤال می کند که: بفرمایید که تا به حال چرا کسی به فکر شاهنامه نبوده، اما پس از اینکه شما شروع کردید و فلان کتاب را درباره فلان قصه شاهنامه نوشتید، تمام مردم به فکر شاهنامه افتاده اند و روی شاهنامه مطالعه و کار می کنند؟ این چه سؤالی است؟... ما هزار سال است در باب شاهنامه کار کرده ایم. هزار سال است راجع به شاهنامه داریم چیز می نویسیم. از ۵۵۰ هجری که صاحب چهار مقاله آن افسانه ها را راجع به فردوسی گفته، از تاریخ ۴۴۷ ق که در تاریخ سیستان آن قصه ها را راجع به فردوسی گفتند، در کتاب مجمع التواریخ که در تاریخ ۵۲۰ ق نوشته شده و مطالب دیگری که از آن به بعد درباره شاهنامه نوشته شده تا امروز ادامه دارد. آیا اینها کار روی شاهنامه نبوده؟... حالا تمام مردم منتظر نشسته بودند که مسکوب هم به خودش گرفته، و جواب داده: «بله دیگر!.. چه

می شود کرد؟...»

دریابندری: آیا تحقیقاتی از نوع تحقیقات مسکوب قبلاً هم شده؟
مینوی: بله، فراوان... فردوسی نامه مهر را بگیری و نگاه کنید، کتاب
هزاره فردوسی را بگیری و نگاه کنید. در هزاره فردوسی مرحوم
مست...

دریابندری: بهار...

مینوی: بله، بهار مست، که فقط ده دقیقه وقت صحبت داشت، اما
یک ساعت و چهل دقیقه صحبت کرد و عنوان سپهبدی هم به
فردوسی داد... این همه کار روی فردوسی به نظر ایشان هیچ بوده
است؟ ... آخر کتاب بنده، کتاب تقی زاده، کتاب مول، کتاب باریه
دومنار، کتاب نولدکه، همه قبل از کتاب او نوشته و چاپ شده. حالا
چطور می شود که همه منتظر اقدام ایشان بوده اند؛ تا به فکر
شاهنامه بیفتند؟

شفیعی کدکنی: استاد، می خواستم بحث را عوض کنم. یک وقت
درباره نیما صحبت کرده بودیم. حالا خواهش می کنم آن بحث را
دنبال کنیم، که برای آشنایی با چهره واقعی نیما خیلی ارزش دارد.
مینوی: با کمال میل. بنده نیما را شخصاً دوست داشتم. از بعضی
شعرهایش هم خوشم می آید، مثل «افسانه» که خواندن آن را به
خیلی ها هم توصیه می کردم. اما نیما یوشیج، از ابتدا، باطرزی
تصنعی وارد میدان شد. ما شاگرد دارالمعلمین بودیم. یادم هست،
یک روز که از دارالمعلمین خارج می شدیم، به آقای برخورداریم؛ این

آقا کلاه پوست بخارایی سرش بود و روی سینه کت سفید رنگش هم جا فشنگی داشت، چکمه‌های بلند هم پا کرده بود. این آقا آمد جلوی ما که «هه هه... شما فارسی می خوانید؟!» لهجه‌اش هم شبیه مخلوطی از مازندرانی و ترکی قفقازی بود. خلاصه، لهجه‌اش عجیب و غریب بود، و شروع کرد با ما حرف زدن. بعد هم در تمام طول راه همراه ما بود و ادبیات فارسی را مسخره می‌کرد که: «این شعرها چیست که شما می‌خوانید، گلستان چیست، سعدی کیست، فلانی کیست...» اگر شعر صحیح می‌خواهید، این است: «خانواده سرباز». به نظرم نسخه‌ای از این شعر را که در سال ۱۳۰۳ ش. به من داده، هنوز داشته باشم.

دریابندری: باید ۱۳۰۱ ش. باشد؛ چون که افسانه را در ۱۳۰۳ ش. نوشته.

مینوی: من نگفتم در ۱۳۰۳ ش. نوشته، گفتم در ۱۳۰۳ ش. نسخه‌ای از این شعر را به من داد، شاید هم در سال ۱۳۰۲ یا ۱۳۰۱ ش. نوشته، درست یادم نیست در چه سالی نوشته... به هر حال، من این جزوه را دارم. او عقیده داشت که شعر یعنی همین. کم‌کم دوستی ما بیشتر شد و فهمیدم که او از خود ماست، یعنی ایرانی است. قبلاً از طرز لباس پوشیدن و چکمه و کلاه پوستی و فشنگی‌های روی جیبش و لهجه عجیب و غریبش فکر کرده بودم، خارجی است. راستی این را هم بگویم که خنجر هم می‌بست؛ به نظرم گاهی هم خنجرش را توی ساق چکمه‌اش می‌گذاشت. بعدها در کتابخانه

بروخیم زیاد با هم روبه‌رو می‌شدیم که اغلب محمد ضیاء هشترودی هم بود. نیما اغلب به خانه من هم می‌آمد و با هم حرف می‌زدیم، درد دل می‌کردیم. یکی از روزها با همان ریخت آمد سراغم و با همان لهجه عجیب و غریبش گفت که: «امروز شاعر کارد کشیدا» خلاصه، می‌گفت امروز رفته بودم اداره شفق سرخ. علی دشتی و شادمان و فلانی و فلانی نشسته بودند؛ بلوت بازی می‌کردند. من مسخره‌شان کردم. آنها هم به من فحش دادند و شاعر کارد کشیدا!... از این قبیل صحبت‌ها زیاد داشتیم، ولی خودش شخصاً والله آدم محبوبی بود!

دریابندری: از اول یاغی بوده!

مینوی: بله، این هم یک جور آدمی بود! محمد ضیاء هشترودی عقیده داشت که سولی پرودون را باید شاعر گلدان شکسته نامید و نیما را شاعر افسانه‌راستی نیما یک بار هم آمد پیش من کتاب «دختر سلطان» یا «دختر سروان» اثر پوشکین را که اقبال‌السلطان ترجمه کرده بود و من از مجله دانشکده آن را بریده، برای خودم جلد کرده بودم؛ از من امانت گرفت، اما پس از آن دیگر من روی آن کتاب را ندیدم. من بعضی از رباعیات نیما را و افسانه‌اش را خیلی می‌پسندم. بعضی از شعرهایش هم خوب است، اما بعضی از شعرهایش را چه عرض کنم؟...

افشار: شعرهای جدیدش را نفهمیده‌اید.

مینوی: شاید... و درباره این مبالغه‌هایی که در کشور ما رسم شده و

مثلاً می‌گویند: «در طول تاریخ کشور ما شاعری مثل نیما ظهور نکرده» عقیده بنده هم این است که این نظر درست است. دریابندری: نظر شما درباره شعر نو که این طور جا باز کرده چیست؟

مینوی: بنده با کمال خلوص و صمیمیت اقرار می‌کنم و به هر کسی بدون استثناء حق می‌دهم که هر جوری دلش می‌خواهد شعر بگوید و نثر بنویسد، مگر زبان فارسی فقط مال من و شماست؟ این زبان مال یک ملت ۲۵ میلیونی بعلاوه تاجیکستان و افغانستان و فارسی - دانه‌های پاکستان و هندوستان و فارسی دانه‌های همه جاست...

دریابندری: الان چیزی به معانی «موومان» فرنگیها در شعر فارسی دیده می‌شود؛ با خوب و بدش هم فعلاً کار نداریم. آنچه مسلم است، امروز عده‌ای آدم به شکل جدیدی چیز می‌نویسند، و اسم آن چیز را هم خودشان شعر گذاشته‌اند.

مینوی: درست است.

دریابندری: حتماً شما اینها را مطالعه کرده‌اید.

مینوی: بله.

دریابندری: آیا در میان اینها چیز خوبی به نظرتان نرسیده؟

مینوی: عرض کردم که بعضی‌هایش خوب است.

دریابندری: از خوبهایش می‌توانید برای ما نمونه‌ای نشان بدهید؟

مینوی: مقداری از آثار نادر نادرپور را می‌پسندم. از بعضی نوشته‌های میرزازاده نعمت هم خوشم آمده. از بعضی نوشته‌های

شفیعی کدکنی هم همین طور. روی هم رفته ده پانزده تا از کتابهای شعر نو را پسندیده‌ام. بیشتر شعرهای نیما را هم دوست دارم... اما منظور من این است: یک شعر فقط برای اینکه نو است یا سستی است نمی‌تواند خوب یا بد باشد. شعر تنها وقتی خوب است که شعر خوب باشد. شعر کهنه و نو ندارد. شعر باید خوب باشد. وانگهی، شعرای قدیم ایران هم همه نو پرداز بودند. کسی که بار اول رباعی یا مسمط یا غزل گفته شاعر نو بوده است، چرا که قبل از آنها اینها وجود نداشته؛ اینها نوسازی کرده‌اند.

دریابندری: من هم با شما هم عقیده‌ام که شعر کهنه و نو ندارد، شعر خوب و بد دارد. اما امروز دعوی بزرگی، میان دو جبهه درگرفته است؛ یک طرف این دعوی کسانی هستند که برای شعر، صفات و کیفیات و شرایط خاصی قائل هستند و می‌گویند شعر باید در این دایره باشد. طرف دیگر این قیود و شرایط را کنار گذاشته‌اند و اصولاً جور دیگری فکر می‌کنند. البته جنبش جدید عده زیادی شارلاتان و ابله و حقه‌باز هم به وجود آورده. منظور من این است که چون عده‌ای دغل و ابله و احمق و دزد، همراه این قافله هستند، نباید اصل جنبش و حرکت را محکوم کرد.

مینوی: کاملاً صحیح است.

دریابندری: پس شما با جنبش جدیدی که در شعر فارسی به وجود آمده و نیما هم در آن مؤثر بوده، مخالف نیستند؟

مینوی: درست است. بنده به هیچ وجه مخالف نیستم. شبی از

شبهای مجله سخن در باشگاه دانشگاه، چند نفری پا شدند و شعر نو خواندند. رسول پرویزی پا شد و گفت: می دانم که آقای مینوی از شعرهایی که در اینجا خوانده شد، خوششان نیامده. من پا شدم و جواب دادم: شما از کجا می دانید؟ شما چه حق دارید از طرف من که حی و حاضر در اینجا نشسته‌ام، اظهار عقیده کنید؟ هیچ از من پرسیدید از کدام یک خوشم آمده و از کدام یک خوشم نیامده؟... بنده از شعر خوب خیلی هم خوشم می آید، و اعتقاد هم دارم که اشخاص آزاد هستند، شعر بگویند بدون قافیه و وزن و بدون رعایت قواعد سنتی شعر فارسی. هر کس آزاد است. اما باید این شعرها به زبان فارسی سروده شده باشد و دارای معنایی هم باشد. دریابندری: در اینجا بحث بزرگی پیش می آید که گمان نمی‌کنم فرصت پرداختن به آن را داشته باشیم. حقیقت این است که الان در شعر، جنبشی هست که به وجود معنی در شعر اعتقاد ندارد. می‌گویند معنی در شعر لزومی ندارد.

مینوی: من دیگر نمی‌دانم اسم آن را چه باید گذاشت!

افشار: آن اشعار برای افراد صاحب مشاعر نیست!

دریابندری: به هر حال، می‌خواستم بگویم چنین چیزی هست.

شفیعی کدکنی: این یک ژانر تازه است که واقعاً به شعرای پیرو نیما مربوط نیست. این یک جنبش تازه است، یک عده جوانها برای خودشان حرفهایی می‌زنند، و خوب، البته معنی هم ندارد.

مینوی: در دنیا فقط یک چیز هست که «صدا» است؛ اما به کلمه

بستگی ندارد. اسم آن چیز، «موسیقی» است. اما هر نوشته‌ای به کلمه مربوط است و هر کلمه هم معنایی دارد، و کلماتی که کنار هم می‌آیند باید معنایی را برسانند. اگر معنی نداشته باشد، ردیف کردن کلمات کنار هم کار عبثی است.

دریابندری: وقت استاد را زیاد گرفتیم. می‌خواستم مطلب دیگری را هم بپرسم. می‌خواستم بدانم این کتابخانه شما به چه ترتیبی و در چند سال فراهم شده؛ چون که این کتابخانه، از لحاظ ایران‌شناسی کتابخانه مهمی است.

مینوی: قبلاً هم خدمتتان عرض کرده‌ام، همه قبیله من عالمان دین بودند؛ مخصوصاً جد مادری و جد پدری‌ام. مقداری از این کتابها ارث خانوادگی بنده است، و غیر از این، چون بنده در یک خانواده کتابدار و کتابخوان به دنیا آمده و بزرگ شده بودم، عشق به کتاب داشتن و کتاب خواندن هم از کوچکی در بنده به وجود آمد. وقتی بنده کوچک بودم، پدرم می‌رفت کتاب امانت می‌گرفت و یا کرایه می‌کرد و به خانه می‌آورد و ما تمام خانواده دور هم می‌نشستیم، به نوبت می‌خواندیم. و این نوع کتاب خواندن یعنی کتابخوانی دسته جمعی، پنج، شش سال در خانواده ما معمول بود. بعد رفتم به دارالفنون، مادرم هر روز برایم نان در دستمال می‌پیچید و دو عباسی، پول قاتق هم در جیبم می‌گذاشت که بنده بایست با این دو عباسی، یعنی هشت شاهی قاتقی از قبیل حلوا آمده و کله پاچه و پنیر و از این قبیل چیزها بخرم. اما من فقط سه شاهی از این پول را

پنیر یا حلوا می خریدم. در باغچه دارالفنون هم جعفری می کاشتند. از آن سبزیها هم می چیدم با نان می خوردم و پنج شاهی پس انداز می کردم. می رفتم به مسجد شاه. در صحن و حیاط مسجد شاه گله به گله بساط کتابفروشی می چیدند. من با یکی از کتابفروشی های مسجد شاه، با آقا رضا، قرار گذاشته بودم که روزی پنج شاهی به او بدهم، وقتی پس اندازم به حد کافی رسید، به من کتاب بدهد. مثلاً اگر قیمت کتاب سی شاهی بود؛ بایست شش روز، روزی پنج شاهی به آقا رضا بدهم و روز ششم کتاب را تحویل بگیرم. کم کم آقا رضا به من اعتماد پیدا کرد و کتابهایی را که می خواستم به من می داد، پولش را با اقساط روزانه پنج شاهی از من می گرفت. یک روز بدهی من به آقا رضا به سه تومان رسید. سه تومان در آن وقت برای من ثروت هنگفتی بود. من چطور می توانستم این قرض را بپردازم؟ و سفر دماوند هم برای پدرم پیش آمده بود و ما هم بناچار با او می رفتیم. رفتم پیش آقا رضا و قضیه را گفتم. و پرسیدم که چه کار باید بکنم. آقا رضا گفت: عیبی ندارد. وقتی از سفر برگشتی، می دهی. و ما رفتیم سفر و یک سال بعد برگشتیم، به تهران. تا برگشتم رفتم سراغ آقا رضا. اما آقا رضا مرده بود. آقا رضا برادری داشت در بازار حلبی سازها. رفتم سراغ او، گفتم: خدا بیامرز برادر شما سه تومان از من طلبکار است. حتماً آن مرحوم زن و بچه هم دارد! گفت: بله. گفتم: اجازه بدهید این سه تومان را بدهم به شما، شما بدهید به زن و بچه اش، و او هم تشکر کرد و قبول کرد. منظورم

از گفتن این مطالب این است که بگویم به چه شکلی شروع به جمع‌آوری کتاب کردم. اغلب هم کتابهای شعر و دواوین و داستانهای شعری را جمع می‌کردم، که با چاپ سنگی چاپ شده بود. مثل کتاب «یوسف و زلیخای فردوسی» یا ترجمه «جاودان خرد» و غیره. در پشت هر کتاب هم تاریخ خرید آن را به نام «مجتبی واثق» یادداشت می‌کردم. چون خیال می‌کردم شاعرم، برای خودم تخلص شعری درست کرده بودم. به هر حال، در پشت جلد خیلی از این کتابها که می‌بینید، تاریخ خرید و اسم مجتبی واثق شریعتمداری یادداشت شده. بنده هفتاد جلد از این کتابها را هم دادم به ریپکا برای دانشکده شرقیات پراگ، که اغلب آنها از همان کتابهای چاپ سنگی نادر و کمیاب قدیمی ایران است و دیگر پیدا نمی‌شود. مقداری از کتابهایم را هم دزدیدند، و خلاصه اینکه بنده از سن دوازده، سیزده سالگی به بعد به تدریج کتاب می‌خریدم و به دویمت جلد کتابی که از جدم به پدرم و از پدرم به بنده ارث رسیده بود اضافه کردم، و حالا به ۲۵ هزار جلد رسیده و دلم می‌خواهد، اگر می‌توانستم به ۲۰۰ هزار جلد می‌رساندم و تمام این کتابخانه را هم مجاناً و بلاعوض به ملت ایران تقدیم خواهم کرد، در جایی مثل دانشگاه یا مجلس شورای ملی یا آستانه مشهد، خلاصه در جایی که کتابها از هم متفرق و پراکنده نشود و به درد آیندگان بخورد. بنده از دسترسی نداشتن به کتاب خیلی زجر کشیده‌ام، و دلم می‌خواهد آیندگان بی آنکه زجر بکشند این کتابها را در دسترس داشته باشند.

مقام زبان و ادبیات در ملیت^۳

شاهنامه فردوسی از برای مردم ایران از سه لحاظ مهم است: اول اینکه یکی از آثار هنری ادبی بسیار بزرگست و از طبع و قریحه یکی از شعرای بزرگ قوم ایرانی زاده است و بر اثر همت و پشت کار و فداکاری او و بیست، سی سال خون جگر خوردن او بوجود آمده است. دوم اینکه تاریخ داستانی و حکایت نیاکان ملت ایران را شامل است و در حکم نسب نامه این قوم است. سوم اینکه زبان آن فارسی است و فارسی محکمترین زنجیر علقه و ارتباط طوایفی است که در خاک ایران ساکنند.

مقام شعری و هنری شاهنامه بقدری بلند است که حتی اگر از جامه زبان فارسی نیز عاری شود، یعنی به زبانی از زبانهای دیگر عالم، چنانکه باید و شاید آن را ترجمه کنند، باز کتابی بزرگ و دارای مقام هنری بلند، خواهد بود.

ترجمه هر قدر دقیق و صحیح باشد به پای اصل نمی رسد؛ زیرا که نویسنده و شاعر اگر بزرگ و عالی مقام باشند؛ کوشش کرده اند که

* - مقام زبان و ادبیات در ملیت. مجتبی مینوی. راهنمای کتاب. ۱۳۴۶. ۱۰:

افکار و احساسات و واردات خاطر خود را به الفاظی که به آن خو گرفته‌اند بیان نمایند. اصلاً زبان هر قدر وسیع و رسا باشد از برای ادای مقصود و بیان معانی، وسیلهٔ کافی و کامل نیست.

معانی هرگز اندر حرف ناید که بحر قلزم اندر ظرف ناید عبارات به منزلهٔ رمز و نشانه ایست که گوینده یا نویسنده، معانی خویش را در قالب آنها می‌ریزد و بر حسب قرارداد و مواضعه‌ای که بین متکلمین به یک زبان موجود است شمه‌ای از اندیشهٔ خود را به ایشان می‌نماید، گوئی گوشهٔ پرده‌ای را که بر سر درونی او کشیده‌اند، پس می‌زند و لحظه‌ای به ایشان اذن می‌دهد که بر آن راز، نگاه دزدیده‌ای بیندازند. فی المثل می‌گوید:

نباشد همی نیک و بد پایدار

همان به که نیکی بود یادگار

ز خاکیم و باید شدن زیر خاک

همه جای ترس است و تیمار و باک

جهان سر به سر عبرت و حکمتست

چرا زو همه بهر من غفلت است؟

یا می‌گوید: این چرخ بر گردش از آنست که تیرگی بر یک حال نماند، و این گیتی زود سیر از آنست که مر هیچ کس را وفا نکند، و امروز می‌توانیم نکوئی کردن، که فردا روزی باشد که اگر خواهیم که با کسی نکوئی کنیم؛ نتوانیم کردن از عاجزی. یا می‌گوید:

این جهان در جنب فکرتهای ما

همچو اندر جنب دریا ساغر است
هر یک از این گفته‌ها زاده طبعی وقاد و نتیجه عمری تجربه و دقت
است و خواننده هوشمند و شنونده دقیق می‌تواند در معنی آنها
سالها تفکر کند، اگر چه خواندن هر یک چند لحظه بیشتر وقت
نمی‌برد. کمتر مترجمی است که در زبان خارجی آن اندازه اطلاع و
مهارت حاصل کند، که ابتدا تمام معنی و مقصود گوینده به آن زبان
را ادراک کند و سپس معنی او را به زبان خود به الفاظی تعبیر کند که
کاملاً نماینده بیان گوینده اصلی باشد.^{۱۱} بنابراین در هر ترجمه‌ای
مقداری از لطف و زیبایی اصل، از میان می‌رود.

شاهنامه فردوسی را تمام و کمال به فرانسه و انگلیسی ترجمه
کرده‌اند؛ مخلص آن به زبان عربی و ایتالیائی و آلمانی ترجمه شده
است؛ در السنه روسی و سوئدی و گرجی و ارمنی و بعضی السنه
دیگر ترجمه داستانهای طولانی و قطعه‌های مفصلی از آن موجود
است؛ و این ترجمه‌ها همگی از همان ترجمه هاست که نمی‌توان

۱- بعضی معتقدند که انسان تمام معنی یک جمله یا عبارتی را که به زبانی
غیر از لسان مادری او نوشته شده است نمی‌تواند بفهمد مگر آن‌که ابتدا آن را به
زبان خود ترجمه کند. به عبارت دیگر در فکر انسان بر حسب ترتیب طبیعی
اول ترجمه کردن است و سپس فهمیدن. حل این نکته با روان‌شناسان است و
اینجا جای بحث نیست.

آن‌ها را معرف کامل افکار گوینده دانست. علما و ادبای آلمان و ایتالیا و فرانسه و لهستان و مجارستان و مصر و بلژیک و انگلیس و چکوسلواکی دربارهٔ فردوسی تدقیق کرده‌اند و مقالات انتقادی و رسالات تحقیقی عمیق نوشته‌اند. غالب این مترجمین و محققین معتقدند و متفق القولند که شاهنامهٔ ما از کتب بزرگ ادبی است، و فردوسی ما از بزرگان شعرای جهان است. برتراند راسل، عالم و فیلسوف مشهور انگلیسی در این عصر، می‌نویسد که: «ایرانیان شعرای بزرگی بوده‌اند. فردوسی مصنف شاهنامه را کسانی که کتابش را خوانده‌اند همسر و همبر او می‌روس یونانی می‌دانند». و این اقرار از یک نفر اروپائی، آن هم در زمانی که داعی و باعشی بر تملق گفتن از ایرانیان نیست؛ تا این گفته بر مزاج گوئی حمل شود، خیلی است. و در روزگاری که ملل به ایجاد کارهای هنری زنده‌اند و از تصدق سر نویسندگان و شعرا و نقاشان و آهنگسازان خود معروف خاص و عام اقوام دیگرند، ما باید هر چه بتوانیم به تجلیل و تعظیم گویندگان و نویسندگان و دانشمندان بزرگی که داشته‌ایم پردازیم. البته نمی‌گوییم که به این پشت گرمی که پیش ازین چیزی و کسی بوده‌ایم، امروز دست روی دست بگذاریم و افادهٔ خشک بفروشیم؛ خیر، کار نو باید بکنیم و هر روز هنری تازه بنمائیم و به عالمیان ثابت کنیم که امروز هم از ما کار نیک و بزرگ بر می‌آید، ولی همچنانکه دیگران از هومیروس و دانته و شکسپیر خود دم می‌زنند و موتزارت و بتهوون و شوپن و دورژاک و برلیوز و الگار را

به رخ جهانیان می‌کشند، و راسین و آناتول فرانس و میلتن و ایسن را دلیل علو قریحه قوم خود می‌شمارند، حق اینست که ما هم به امثال فردوسی و ناصر خسرو و سنائی و مولوی و سعدی و حافظ خود بنازیم و بیرونی و ابن سینا و ابوالوفا و خیام و نصیرالدین طوسی را تعظیم و تجلیل نمائیم و نشان بدهیم، که اگر چندین هزار سال در زمین خدا سکونت کرده و از نان و آب زمین تمتع برده‌ایم وجود ما بی حاصل نبوده است و مجوزی برای بقا و نام نیکو داریم. بگوئیم که ما هم ادبیات و شعری داریم که پای کمی از ادبیات و شعر دیگران ندارد و عرفان و تصوفی داریم که راه نجاتی پیش پای آدمی می‌گذارد و می‌تواند انسان را به مقام فرشتگی برساند.

جنبه دوم اهمیت شاهنامه، امری خصوصی است و مربوط است به آن غریزه خودخواهی و خویشتن پسندی آدمیزاد و ناشی از علاقه و عشقی است که به ثابت کردن اصل قدیم و نسب جلیل از برای خود دارد. همه ما خویشتن را اولاد کیخسرو و دارا و زردشت و شاپور و انوشروان می‌دانیم، و رستم و اسفندیار و گیو و گودرز و گشتاسپ را نیاکان خود می‌خوانیم، و شاهنامه فردوسی را داستان دوره «فضل و بزرگواری و سالاری» اجداد خود می‌شماریم و با شاعر عرب هم زبان شده می‌گوئیم: اولئک آبائی فجئنی بمثلهم.

هیچ شه را در جهان آن زهره نیست

کو سخن راند ز ایران بر زبان

مرغزار ما به شیر آراسته‌ست

بد توان کوشید با شیر ژیان
لذت می‌بریم که می‌بینیم افراسیاب ترک یا فغفور چین را، اجداد ما
در جنگ مغلوب کرده‌اند و دشمنان ما در تمجید پهلوانان ما سخن
رانده و گفته‌اند:

ندیدم سواران و گردن‌کشان به گردی و مردانگی زین نشان
هر جا که تمجیدی از کشور ایران و قوم ایرانی ببینیم و بشنویم آن را
نقل می‌کنیم و می‌خواهیم به گوش همه کس برسانیم. شاهنامه
فردوسی برای جولان این حس غرور ملی ما میدان بدست می‌دهد.
مدام به گوش ما می‌خواند که: ز پیمان نگردند ایرانیان؛ خود از
شاه ایران بدی کی سزد؟ بزرگان ایران گشاده دلند، تو گوئی
که آهن همی بگسلند، و قس علی هذا. آن کسانی که لشکر به
خاک دیگران کشیدن و خون دشمنان ریختن را مایه فخر و نشان
عظمت می‌دانند، می‌گویند و مباحثات می‌کنند که:

ز ایرانی چگونه شاد، شاید بود تورانی

پس از چندین بلا کامد ز ایرانشهر بر توران؟

هنوز از باز جوئی در زمین‌شان چشمه‌ها یابی

از آن خونها کزیشان ریخت آنجا رستم دستان

رستمی که اصلاً معلوم نیست آیا وجود تاریخی داشته است یا نه، و
اگر شخص حقیقی بوده است، آیا فقط یلی در سیستان بوده که او را
قلم و قوه شاعری فردوسی، رستم داستان کرده است، یا براستی

جهان پهلوانِ بزرگی بوده است، از برای ما رمز دلاوری و دلیری ملی است، و حتی تیره‌ای از ایل مَمَسَنی هم او را جد خود می‌دانند و اهل طهران به خویشان می‌بالند؛ که رستم گرز خود را آنجا گرو گذاشته است.

جنبه سوم اهمیت شاهنامه در نظر من از جنبه‌های دیگرش پر قدرتر است و بزرگی آن را بیشتر از این لحاظ می‌دانم تا از حیث‌های دیگر، و آن جنبه ادبی شاهنامه از جهت داستانهای مندرج در آن و از جهت زبان فارسی دری است. بعد از آمدن اسلام ادبیات ما فراموش شد، و همین که دوباره به شعر گفتن و نثر نوشتن پرداختیم، بیشتر کار نویسندگان و شعرای ما در زمینه ادبیات عربی بود و می‌توان گفتن که ادبیات فارسی دری در دوره بعد از اسلام بدو فرزند ادبیات عربی بود، و داستانهای ما همان داستانهای یهود و مسیحیت بود که از راه دین اسلام و تفاسیر و قصص دینی به ایران رسیده بود. زردشت را بر ابراهیم تطبیق کردیم و جمشید را بر سلیمان. مُلک سلیمان و تخت سلیمان و قبر مادر سلیمان و امثال آنها جای اسامی ایرانی را گرفت، و اگر زبان فارسی قوت این را حاصل نمی‌کرد که آن مطالب مختلف و متنوع را بتوانند بصراحت و روشنی و رسائی تمام بیان کنند؛ هرگز این زبان در شعر و کتابت جای باز نمی‌کرد و زبان عربی که لسان دینی بود، لسان دنیائی نیز می‌ماند و ما تا امروز مثل اهل عراق و سوریه و لبنان و مصر و تونس و الجزایر و مراکش، عربی زبان می‌ماندیم، و در موضوعهای ادبی جز لیلی و

مجنون، یوسف و زلیخا، دعد و ریاب، قیس و لبنی، شداد و سیف و عنتر و حمزه و سایر پهلوانان دینی و داستانهای انجیل و تورات چیزی نمی‌داشتیم، و چنانکه بسیاری از ملل اروپائی پس از عیسوی شدن همه قصص و داستانهای قبل از مسیحیت خویش را از دست دادند و داستانهای ملی شان همان قصه‌های عهد عتیق و جدید شد، ما نیز چیزی از خسرو و شیرین، سهراب و رستم، فرنگیس و سیاوش، رستم و اسفندیار، طوس و گیو و گودرز و شاپور و اردشیر و بهرام چوبین، نمی‌شناختیم؛ مگر آنچه از کتب عربی به ما برسد. شاهنامه این خدمت را به ایرانیان کرده است که پهلوانان قدیم ایرانی را احیاء کرده و ادبیات ما قبل اسلامی ایران را از نو متداول ساخته است. اما در این باب مبالغه نباید کرد و فردوسی را در این خدمت، یگانه نباید شمرد و کوششی را که دیگران از زمان ابن مقفع تا عهد رودکی و دقیقی در این راه کرده‌اند، از یاد نباید برد.

مرادم از مبالغه اینست که گاهی می‌گویند فردوسی بانی استقلال ایران بود، و زمانی گفته شده است که بر اندازنده یوغ استیلای عرب از گردن ایرانیان و ضامن استقلال مملکت زبان فارسی بوده است. بعضی حتی معتقدند که نشانه ملیت و وحدت ملی ایرانیان زبان فارسی رسمی است. این مطلب را چنین بیان می‌کنند که: هر گروهی را علقه ارتباط و وجه جامعی است که بدان جلب منافع و دفع مضار از خود می‌کند، یعنی علامت تشخیص و اسباب شخصیتی که در

سایه آن و برای حفظ آن با ملل سایره و اقوام مجاوره می‌جنگد و در مقام افتخار، خویشتن را منسوب بدان می‌خواند. و می‌گویند که: ساده‌ترین این علامات و قدیمی‌ترین این جامعات عصبیت نژادی است و پس از آن علاقهٔ وطنی یا دینی یا زبانی، و به حکم تجربه ثابت شده است که محکمترین و شاملترین این جامعه‌ها، جامعهٔ زبانی است. و باز استدلال می‌کنند که مردم سرزمین ایران، اولاً از حیث اوضاع زندگی با هم متفاوتند؛ ثانیاً نژادشان چنان مشوش و مختلط است که یک اسم جامع بر تمامی ایشان نمی‌توان گذاشت و هنوز جماعتی از ایشان به اسامی ترکمان و شاهسون و قشقائی و بختیاری و گُرد و لُر و بلوچ شناخته می‌شوند؛ ثالثاً دین و مذهبشان چنان متفاوتست که از هر فرقه و نحله‌ای در میانشان یافت می‌شود: زردشتی و یهودی و کلدانی و آسوری و ارمنی و سنی و شیعی و اسمعیلی و بابی و بهائی و بی‌دین، همگی در این سرزمین زیست می‌کنند و گاهی بر سر اختلاف رای و مذهب با هم نزاع کرده‌اند و گروهی بر سر جمعی از مخالفین ریخته و آنها را کشته‌اند، و فقط در ایام اخیر است که از برای بعضی از آنها نشانه‌ای از آزادی در طریقهٔ پرستش خدا قائل شده و گفته‌ایم که از خود معابدی داشته باشند و نمایندگانی به وکالت خود به مجلس شورای بفرستند و از تعرض ارباب مذاهب دیگر مصون باشند، و حتی طلاب علوم ما حق داشته باشند که دربارهٔ عقاید و آراء برخی از این فرقه‌ها تحقیق کنند و درس بخوانند؛ رابعاً تا همین اواخر روابط جغرافیائی بین شهرها و

دهها کم بوده و آمد و رفتِ مردمان ایالات و ولایات مختلف با یکدیگر سخت بوده است، و چون غالب مردم با غیر اهل ناحیه خود آمیزش نمی‌کردند؛ هنوز هم کاشی و اصفهانی و یزدی و کرمانی و گیلک و بلوچ و خوری و آباده‌ای همین که خود را در ناحیه و نقطه دیگری از مملکت می‌بیند آنجا خویش را غریب محسوب می‌دارد. و بنابراین اختلافِ احوال، دیده می‌شود که تنها یک جهت جامعه و یک وسیله اتحاد کلمه بین این جماعتها موجود است و آن زبان فارسی است، آن هم نه در محاوره و تکلم، زیرا که ترکمن و شاهسون و گُرد و لُر و گیلک و مازندرانی و ارمنی و آشوری و یهودی و خوزستانی برای تکلم ما بین خود هر یک زبان و لهجه خاصی دارد که بر دیگران مفهوم نیست. زبان فارسی که زبان رسمی و زبان تحریر و تقریر تربیت شده‌ها و زبان مراسلات دولتی و تدریس مدارس است، فقط از این حیث زبان مشترک عموم اهالی است که هر وقت می‌خواهند به یکدیگر نامه بنویسند، یا رشتی با عراقی می‌خواهد تکلم کند، یا ترکمن می‌خواهد از دست مظالم فلان و بهمان به اولیای دولت شکایت ببرد، یا همه این طوایف می‌خواهند کتابی و روزنامه‌ای بخوانند، این زبان را بکار می‌برند؛ همگی شان زبانی را که این مقاله به آن نوشته شده است (ان شاء الله) می‌فهمند. زبان اشعار حافظ و سعدی و مولوی و فردوسی از برای همه شان (حتی تحصیل کرده‌های مدارس) مفهوم است. و از این مقدمات نتیجه چنین می‌گیرند که چون فردوسی بود که این زبان را

زنده کرد، و چون زبان فردوسی و شعرا و نویسندگان دیگر ایران وجه جامع ایرانیان است، پس شاهنامه فردوسی اساس و پایه استقلال ایران است، و اگر او این زبان را زنده نکرده بود امروز ما هم مانند مردم مصر و عراق و شام، شاید به زبان عربی سخن می‌گفتیم و می‌نوشتیم. و بر این استدلال خود قول فردوسی را شاهد می‌آورند که: «عجم زنده کردم بدین پارسی»، و آن را قبول دارند و چنین تفسیر می‌کنند که او باعث این شد که کشور ایران از تسلط بیگانگان رهایی یابد و کشوری مستقل گردد.

بنده معتقدم که هر چند بعضی از اجزاء این استدلال صحیح است، من حیث المجموع مبالغه‌آمیز است و خالی از ضعف نیست. این گروه فراموش می‌کنند که اولاً هر گاه نظری به احوال اقوام دیگر بیفکنند و مقام زبان را در بنیان ملیت ایشان بررسی کنند، شاید در عقیده‌ای که ابراز می‌دارند نرم‌تر و معتدل‌تر شوند. و ثانیاً فردوسی یگانه فارس این میدان نبوده است، و با اینکه بدون شک در قوس صعودی این پیدایش و پیشرفت و استحکام زبان فارسی مقام بسیار شامخ دارد و حتی در ذروه آن واقع است خود نتیجه دوره طولانی تکاملی است که از اوایل قرن دوم هجری، شروع و به وسیله نسلهای متوالی وطن دوستان و قوم پرستان ایرانی تقویت شده بود و به عبارت دیگر، زاده اوضاع و احوالی بود که از پیش موجود بوده و به او هم ختم نشده است. در مرحله اول، هستند هم‌زبانهایی که از هم جدا هستند، مثل انگلیسی زبانهای متعلق به ملل مختلف،

عربهای عربی زبان دارای ملیت مجزا، فارسی زبانان افغان و ایرانی و تاجیک، و غیرهم. در مرحله دوم، هستند ممالک و دولتهائی که بر حسب موازین ظاهری هیچ قدر مشترک و جهت جامعه‌ای برای ایجاد وحدت ملی در میان افراد آنها دیده نمی‌شود، یا اگر چنین مایه اجتماعی هست، زبانشان نیست. مثلاً دولت هندوستان مجموعه‌ای از طوایف و اقوام است دارای اصل و دین و زبان و عادات و فرهنگ متنوع و متباین که وحدت ملی به معنای اروپائی آن در میان ایشان به وجود نیامده است. تسلط خارجیان بر ایشان و بی‌اعتنایی به تربیت مردمان و سعی در ایجاد تشتت و تفرق بیشتر، کی مجال به پیدا شدن فکر ملیت می‌داده است؟ آن‌ها که طوق رقیت به گردن و زنجیر اسارت بر پای دارند و از دنیا و زندگی، نصیبی بجز رنج و زحمت ندارند؛ کی فکری غیر از این توانند کرد که: «دیگر کی نان خواهم خورد، دیگر کی آب خواهم نوشید، دیگر کی خواهم خفت؟» و کی خیالی غیر از این به خاطرشان خواهد گذشت که: «کار باید کرد و رنج باید برد». پاکستان بالفعل عبارتست از مجموعه گروههائی که جهت جامعه ایشان مسلمانی ایشان است و بس. در مرحله سوم، ممالک و دولتهای مستقل صاحب ملیت واحد می‌شناسیم که مرکب از اقوام گوناگون دارای زبانهای مختلف است. یکی از آنها سوئیس است؛ مرکب از مردم آلمانی زبان و ایتالیائی زبان و فرانسوی زبان که بنا را بر وحدت ملی (داشتن تابعیت سوئیس) گذاشته‌اند. دیگر انگلستان است مرکب از انگلیس و ایرلند

و ولز و اسکاتلند، ادبیات و زبان ولزی و ایرلندی و اسکاتلندی هر یک در مقام خود استقلالی دارد، ولی مجموع آن چهار قوم و چهار ایالت، بریتانیای کبیر خوانده می‌شود. دیگر اتحاد جماهیر شوروی است که تاجیک و ترک و قرقیز و قزاق و باشقرد و گرجی و ارمنی و اسلاو و غیر اینها همگی خود را تصنعاً و بر حسب تباری، تابعین جماهیر شوروی روسیه می‌شمارند و اگرچه اسماً جمهوریه‌های مستقل سویتی به نام تاجیکستان و ازبکستان و قرقیزستان و قزاقستان و ارمنستان و گرجستان و غیرها وجود دارد، هر یک از آنها را می‌توان در حکم مستعمره‌ای دانست که از استقلال سیاسی داخلی و خارجی بالمرّه محروم است و فقط یک نوع غرور قومی (و در مورد ازبک و تاجیک غرور دینی هم) و احساس مبهمی درباره داشتن سوابق تاریخی مشترک با همزبانها و هم‌نژاده‌های خویش دارند. و بسیار کم اند گرجیها یا ازبکهایی که تعصب قومیت، بشدتی در ایشان قوی باشد که بخواهند (یا گمان کنند که هرگز بتوانند) از روسیه جدا شوند. ■

ولی در بعضی از مواردی که مثال آوردم یک چیز بارز مربوط به زبان هست: در انگلستان زبان رسمی و ادبی مشترکی که عبارت از زبان انگلیسی باشد این اقوام را تا حدی به هم مرتبط می‌سازد، با

* - البته باید توجه داشت که این مقاله در سال ۱۳۴۶ ش. نوشته شده است و

همین مستعمره‌ها اکنون جمهوریه‌های مستقلی را تشکیل داده‌اند.

آنکه هرگاه کسی یک نفر ولزی یا ایرلندی یا اسکاتلندی را انگلیسی معرفی کند او فوراً اعتراض و گفتهٔ معرف را تصحیح می‌کند، و همگی آنها سودای آن را در سر می‌پزند که روزی مملکتی جدا بشوند و از این اتحاد اجباری با انگلیس رهائی یابند، چنانکه نیمی از ایرلند مجزا گردیده است و اهل آن آرزو دارند و حتی دائم در جدالند که شش ولایت دیگر ایرلند، یعنی ایرلند شمالی را که هنوز جزء بریتانیای کبیر است، نیز آزاد سازند. در هند تاکنون زبان رسمی اداری، انگلیسی بوده است اگر چه حالا هندیها سعی دارند که هندی را زبان رسمی قرار دهند، و در کشور دیگری که از این بادام دو مغز بیرون آمده است یعنی پاکستان، اهتمام در این است که اردو (با سهم بیشتر از فارسی) زبان رسمی باشد. در جماهیر شوروی بیشتر کوشش روسها مصروف این است که در عین تقویت زبانهای محلی، زبان و فرهنگ روسی را در همه جا رسمی و متداول سازند و جملگی را روس زبان بار بیاورند. حتی در دولت اسرائیل، زبان یهودی اروپای مرکزی (یدیش) مردود شده است و زبان عبری قدیم را با همان خط عبری کهن، گرفته و زبان عمومی کرده‌اند و بنیان آن را با نوشتن کتب و ترجمه کردن ادبیات جهان بدین لسان، تقویت می‌کنند.

یکی از نمونه‌های خوب، قوم ترک است در ترکیه، که امروز وجه اشتراک افراد این ملت زبان ترکی و دین اسلام است. این قوم اساساً ترک نبوده است جز پنجاه شصت هزار نفر ترکمانی که از عهد

سلجوقیان ایران (در حدود ۴۶۵ق) تا عهد تشکیل سلطنت عثمانی (قرن هشتم هجری) بتدریج از خارج (و بیشتر ایشان از راه ایران) بدین سرزمین آمده‌اند و با اقوام ساکن آسیای صغیر، که اکثر آنان یونانی و قدری هم عرب و ایرانی و بقایای اقوام سامی و آریائی دیگر بودند؛ ممزوج شدند و مبلغی قوم اِکُدش (یعنی دو رگه و چند رگه) بوجود آمد که زیانشان را بزور ترکی کردند، و دین اسلام و معارف اسلامی را بیشتر از ایران و از زبان فارسی گرفته‌اند. پنجاه، شصت سال پیش بعضی از ایشان دم از یکی بودن و لزوم یکی شدن همه ترکان جهان می‌زدند (پان تورانیزم آنور پاشا)، و بطور مصنوعی زبان ترکی و دین اسلام را جهت جامعه خود قرار دادند، و حتی به عربها و کردها هم تلقین می‌کنند که شما اصلاً ترک نژاد و ترک زبان بوده‌اید و بعضی از ایشان در راه تحمیل این مطلب تمام حقایق و معلومات تاریخی را تغییر داده بر وفق میل خود تعبیر و تأویل می‌نمایند، و تبعه ترکیه را که از حیث زبان و دین مختلفند، مثل ارمنی و یهودی و یونانی، یا اصلاً ترک نمی‌شمارند و یا دعوی می‌کنند، که اینها هم در قدیم ترک زبان بوده‌اند. خلاصه اینکه کسانی که از خون ترکی در عرق ایشان چیز کمی یافت می‌شود، بزور می‌خواهند خود را ترک قلمداد کنند؛ فقط به این علت که زبان ترکی بر ایشان تحمیل شده است.

بر حسب این قراین شاید محق باشند آن کسانی که می‌گویند: «اگر تعلیم عمومی در مملکت رایج گردد و همگی دارای علم و سواد

شوند و کتب مهم نثر و نظم فارسی را بخوانند ممکن است که بعد از دو، سه پشت ترکی آذربایجان و عربی خوزستان از میان برود، سهل است، حتی منطق الطیر مستخدمین فلان شرکت و فلان مدرسه هم که مخلوط عجیبی از انگلیسی و فارسی است، منسوخ گردد»، شاید اصرار این کسان بجا باشد که می‌گویند «بیائید همتی بکنیم و زبان فردوسی و سایر گویندگان عالی مقام ایران را ترویج و احیا کنیم و به استوار کردن پایه وحدت ملی قوم خود بکوشیم».

مع هذا بنده باز به عرض خود بر می‌گردم که: وحدت سوابق تاریخی، وحدت دین، وحدت منشأ و مأخذ فرهنگ و قوانین شرعی و عرفی، همه اینها را که بسنجیم، می‌بینیم که هیچ یک بنفسه و به تنهایی برای ایجاد وحدت ملی و استقلال سیاسی و تقویت احساس مشترک بودن با یکدیگر در سجایا و خصوصیات بشری و برای داشتن یک کلمه جامعه، کافی نیست. این همه افراد متعلق به اقوام گوناگون، که رفته‌اند و با از بر کردن اسامی رؤسای جمهور ایالات متحده امتحان تاریخ دانی را گذرانیده و تابعیت آن مملکت را قبول کرده‌اند، شاید از نود ملت یا بیشتر، با هم چه وجه اشتراک و اتحاد و چه جهت جامعه‌ای دارند، جز در همین قبول تابعیت آمریکا؟

پس به گمان من (به هر حال امروز چنین گمان می‌کنم که) وحدت ملی، به این شرط که مردمی اولاً ادراک آن را کرده باشند، و ثانیاً از روی فهم و قصد و اختیار، عنوان ملیتی را برای خود پذیرفته باشند،

فرع قبول ارادی تابعیت یک مملکت است. البته در این ضمن اشتراک در زبان و فرهنگ و دین و سوابق تاریخی و داستانها و این قبیل امور هم ممد آن تابعیت می‌شود و احساس ملیت را استوارتر می‌کند. در درجه اول ما همه ایرانی هستیم؛ بدین جهت که چنین خواسته‌ایم. البته از دوری هم زبانان و هم دینان و هم غذاهای خود سختی می‌کشیم، ولی فقط به علت اینکه مدتی به آن خصایص و متعلقات قومی عادت کرده‌ایم. با این حال ببینید که به چه زودی بچه ایرانی مسلمان فارسی زبان، از تابعیت ایران خارج می‌شود و دین و اسم خود را عوض می‌کند و تابعیت امریکا را می‌پذیرد؛ فقط برای اینکه می‌بیند، آنجا قاتق برای نانش بدست می‌آورد. آیا اینها از ملیت و قومیت ایرانی چه فهمیده بودند، تا اکنون که به امریکا رفته‌اند از ملیت و قومیت امریکایی بفهمند؟

محمد امین ریاحی

شاهنامه و مینوی^{*}

وظیفه‌ای که دانشگاه تهران، انجام آن را از بنده خواسته است، گفتگو درباره «شاهنامه و مینوی» است. و این وظیفه ایست دشوار، اما شیرین و لذت بخش. دشوار است زیرا که رابطه آن استاد با حماسه ملی ایران، از غایت وضوح، نیازی به شرح و بیان ندارد و کیست که در این چند سال اخیر از این داستان بی‌خبر مانده باشد؟ و گوینده چه سخن تازه در این باره تواند گفت؟ آن هم در مجمع دانشمندان بزرگ کشور، و دوستان و شاگردان او، که هر یک بیش از این بنده، به سابقه و روش و ارزش کار او آگاهند. اما این وظیفه ایست لذت بخش، زیرا سخن از عشق است؛ عشق استادی بزرگ به شاهکار بزرگ فکری و ادبی و هنری ملت خویش. نام و یاد مینوی به دلیل کثرت آثار، و تنوع زمینه‌های تحقیق او، و میراث عظیمی از کتابها و مقاله‌ها و یادداشتهای ارزنده‌ای که از فکر و قلم خود بر جای نهاده، در ادب و فرهنگ ما جاویدان خواهد ماند. ولی در این نکته هم تردید نباید داشت که این نام فراموش نشدنی، بیشتر با نام شاهکار فردوسی توأم خواهد بود.

*- پانزده گفتار درباره مجتبی مینوی. یاد بود نخستین سال درگذشت. محمد

علت عشق به شاهنامه

مینوی به شاهنامه عشق می‌ورزید، و این تعلق خاطر از عشق او به ایران و عشق به کمال سرچشمه می‌گرفت. زیرا حماسه استاد طوس را والاترین شاهکار قوم ایرانی می‌شناخت. در گفتار دوم از کتابی که به نام «فردوسی و شعر او» در سال ۱۳۴۶ ش. منتشر کرده در توجیه علاقه خود به شاهنامه سه دلیل آورده که خلاصه آنها چنین است: اول اینکه، «در روزگاری که ملل به ایجاد کارهای هنری زنده‌اند، و به خاطر نویسندگان و شعرا و نقاشان و آهنگسازان خود معروف خاص و عام اقوام دیگرند، ما باید هرچه بتوانیم به تجلیل و تعظیم گویندگان و نویسندگان و دانشمندان بزرگی که داشته‌ایم، پردازیم». دوم اینکه، «شاهنامه نسب نامه قوم ایرانی است. شاهنامه فردوسی را داستان دوره «فضل و بزرگواری و سالاری» اجداد خود می‌شماریم ... مدام به گوش ما می‌خواند: ز پیمان نگردند ایرانیان ...، بزرگان ایران گشاده دلند، تو گویی که آهن همی بگسلند». سوم اینکه، «شاهنامه رکن استوار زبان فارسی است، که محکم‌ترین زنجیر ارتباط مردم ایران است».

آغاز آشنائی با شاهنامه

عشق مینوی به شاهنامه، با آغاز آشنائی او به زبان و فرهنگ ایران پیش از اسلام آغاز شد. به طوری که خود برای من نقل کرده، (و نوار صدای او در فرهنگستان ادب و هنر ایران موجود است)، در آذر ماه

۱۳۰۵ش. فراگرفتن زبان پهلوی را به اتفاق ملک الشعراء بهار و احمد کسروی و رحیم‌زاده صفوی و سه چهارتن دیگر در محضر هرتسفلد آلمانی آغاز کرد، و این، پنجاه سال پیش از مرگ او بود. و او و سایر هم‌دانشان به تحقیق، نخستین ایرانیانی بودند که با زبانهای پیش از اسلام آشنایی یافتند. این آشنایی با زبان پهلوی موجب دل‌بستگی مینوی به آثار مربوط به ایران باستان شد، که در سال ۱۳۰۸ش. «اطلال شهرپارسه» (ترجمه سخنرانی هرتسفلد)، و در ۱۳۱۴ش. ترجمه کتاب کریستن سن را درباره ساسانیان منتشر کرد. و نیز به جمع‌آوری و مطالعه تحقیقات خارجی‌ان درباره ایران باستان پرداخت، حتی در آخرین نامه خود که درباره اهداء کتابخانه خویش به وزارت فرهنگ و هنر نوشته، مهم‌ترین وجه امتیاز و اهمیت کتابخانه را چنین بیان می‌کند: «کتابخانه ایست مفید به حال کسانی که می‌خواهند در باب فرهنگ ما قبل اسلام تحقیق و تتبع بکنند». به همین دلیل، سالهای جوانی استاد، به تصحیح و نشر متونی مانند: «نامه تنسر» و «نوروزنامه» و «ویس و رامین» گذشت؛ که به نحوی با فرهنگ ایران پیش از اسلام ارتباط داشتند. مهمتر از همه تصحیح جلد اول شاهنامه (از چاپ معروف کتابفروشی بروخیم)، توجه و علاقه او را به این شاهکار بزرگ ایرانی برانگیخت، به نحوی که تا ۴۲ سال بعد از آن، که حیات ظاهری و جسمانی‌اش پایان گرفت، دمی از اندیشیدن و کوشیدن درباره شاهنامه باز نایستاد. در کتاب فردوسی و شعر او چنین می‌گوید: «فردوسی طوسی پدر شعر

و سخن فارسی، با فکر بدیع و کلک گوهر افشان خویش به شاهان و پهلوانان و دلاوران ایران زندگانی نو بخشید، و نام ایشان را در دفتر بزرگ خویش جاودانی ساخت. اکنون هم قریب به هزار سال از تحریر و تدوین آن داستانهای معظم می‌گذرد. قوم ایرانی که همواره به شاهنامه تعلق خاطر داشته، و عشق می‌ورزیده است، الحال نسبت به آن بیگانه شده است، و حتی از موضوع آن نیز بی‌خبر است».

رنجی که می‌برد

مینوی از این رنج می‌برد، و به حق هم رنج می‌برد، که جهانیان قدر این شاهکار بزرگ ایرانی را بیش از خود ماشناخته بودند: ۱۶۶ سال پیش لمسدن انگلیسی و ۱۴۸ سال پیش ترنر ماکان انگلیسی در کلکته، و ۱۴۰ سال پیش ژول مِل فرانسوی در پاریس، و یکصد سال پیش ولرس هلندی در لیدن، چاپهای به نسبت معتبری از شاهنامه ما به بازار آورده بودند، و در سالهای اخیر برتلس و دیگران چاپ جدیدی را آغاز کرده بودند، و جامع‌ترین فرهنگ لغات آن ۴۲ سال پیش به دست ولف آلمانی بعد از صرف سی سال عمر منتشر شده بود، که دوبار به چاپ رسیده، و ترجمه‌های متعدد به زبانهای مختلف عالم، و صدها کتاب و مقاله تحقیقی درباره فردوسی و شاهکار او منتشر گردیده، اما خود ایرانیان، وارثان زبان و اندیشه و هنر فردوسی کاری بسزا در این زمینه نکرده بودند. و دریغ بود که با

پیشرفت روش نقد و تصحیح متون و دسترسی به عکسها و میکروفیل‌هایی از نسخه‌های خطی کهن شاهنامه، چاپ معتبری از این شاهکار ایرانی، به دست ایرانیان فراهم نیاید و به چاپهای سقیم موجود قناعت شود.

آنها که ایران را نمی‌شناسند

مینوی کوششهای گذشته ایران شناسان جهان را در تصحیح متون فارسی، و از آن جمله شاهنامه قدر می‌شناخت، اما معتقد بود وقت آن رسیده است که خود ایرانیان به احیاء میراث فکری و معنوی خود پردازند. نظر او را در سرآغاز نخستین شماره نشریه سیمرغ چنین می‌خوانیم: «شرق‌شناسان با روح و فکر ایرانیان و با زبان ایرانیان، و بینش ایرانیان چنانکه باید و شاید آشنا نبوده‌اند، ایرانی را آن طور که هست و بوده است نمی‌شناخته‌اند، و شاید هرگز نتوانند بشناسند. ما باید خودمان - بعد از اینکه شیوه تحقیق و طریقه تتبع و قواعد صحیح متون را یاد گرفتیم - دست به این کار بزنیم».

آغاز کاری بزرگ

مینوی بعد از نشر جلد اول شاهنامه بروخیم، و در سالهایی که در اروپا اقامت داشت، بفکر تصحیح شاهنامه بود، و عسکهای از کهن‌ترین نسخه‌های موجود برای خود فراهم کرده، و دست به تصحیح اجزائی از شاهنامه مثل رستم و سهراب و بیژن و منیژه و

رستم و اسفندیار زده بود. وقتی که در سال ۱۳۴۸ ش. وزارت فرهنگ تصمیم به تأسیس بنیاد شاهنامه گرفت؛ او شایسته‌ترین کسی بود که این کار بزرگ را عهده‌دار گردد. آن فقید ضمن نامه‌ای به تاریخ ۶ مهر ۱۳۴۸ ش. دعوت وزارت فرهنگ و هنر را پذیرفت و چنین نوشت: «مدت شش هفت سالی در تهیه متن صحیح و معتبری از شاهنامه و چاپ و انتشار آن اهتمام خواهم کرد. این کار به نظر بنده بر هر نوع تجلیلی که از فردوسی بخواهیم به عمل بیاوریم رجحان دارد. ما نباید به این انتظار بنشینیم که در ممالک دیگر برای ما شاهنامه تهیه کنند و به این خوش باشیم که در پایتخت کشور، خیابانی و میدانی به نام فردوسی داریم. از بنده این کار بر می‌آید، و نمی‌دانم چند سال دیگر زنده‌ام، هر چه زودتر شروع کنم، امید به آنکه آن را پایان برسانم بیشتر است». در تاریخ ۱۳/۴/۱۳۵۰ ش. رسماً برای سرپرستی بخش تحقیق در بنیاد شاهنامه دعوت شد. او این وظیفه را با عشق و شوق آغاز کرد؛ گویی شور و حرارت جوانی به تن و جان او بازگشته بود. در آن سن و سالی که نیازمند فراغت و آسایش بود صبح و عصر هر روز بیش از هشت ساعت در بنیاد شاهنامه کار می‌کرد، و این علاوه بر ساعات درازی بود که در کتابخانه منزل خویش صرف تصحیح دیوان ناصر خسرو و نامه تنسرو اخلاق ناصری و سایر کارهای علمی می‌کرد. از همان آغاز تا واپسین دم حیات، لحظه‌ای در کار علمی قرار و آرام نداشت، با وجود سابقه بیماری و منع طبیبان، برای جستجوی نسخه‌های

قدیم شاهنامه چندین سفر به هند و پاکستان و مصر و آلمان و انگلستان کرد و نسخه‌های فراوانی را از نظر گذرانید. حاصل این رنج‌ها به صورت یک سفرنامه حاوی یادداشتهای علمی ارزنده‌ای به یادگار مانده است که در مجله سیمرغ منتشر خواهیم کرد. مجله سیمرغ را برای نشر مقالات و تحقیقات راجع به شاهنامه بنیاد نهاد که نخستین شماره آن در اسفند ۱۳۵۱ش، و شماره‌های ۲ و ۳ آن بعدها منتشر گردید و چهارمین شماره که کلیه مقالات آن به انتخاب و تصحیح استاد به چاپ رسیده در شرف انتشار است. نخستین ثمره کوششهای مینوی در تصحیح شاهنامه، در آبان ماه ۱۳۵۲ش. به بار آمد، و داستان رستم و سهراب منتشر شد. در مقدمه این کتاب پس از ذکر روش کار و شناساندن نسخه‌های مورد مقابله، سخن را با فروتنی عالمانه چنین به پایان می‌برد: «بالفعل این داستان رستم و سهراب را بدین صورت که حاضر و آماده کرده‌ایم به چاپ رسانیده، منتشر ساختیم، تا اهل تحقیق و مردان ادب آن را از نظر بگذرانند و رأی خویش را در باب متن تهیه شده، و نقادی که در آن کرده‌ایم، و توضیحاتی که برای روشن کردن معانی ابیات و کلمات لازم شناخته و نوشته‌ایم اعلام نمایند، تا ممد کارهای آینده ما بشود». جای دیگر، ضمن یک سخنرانی در دانشگاه مشهد، شیوه کار خود را شرح می‌دهد و از آن میان عبارت زیر، مبین دقت علمی و ایمان به کار است، و صداقت از آن می‌بارد: «... دست و دل ما می‌لرزد که مبادا یک کلمه از کلمات فوت شود، و چیزی از گفته فردوسی یا از

الفاظی که ممکن است به روشن کردن مشکلی کمک کند، از میان برود».

جدال مینوی با مدعیان

انتشار رستم و سهراب که با رعایت روش صحیح علمی، و نقل نسخه بدلهای، و ذکر موارد مبهم و مشکوک و مشکل، راه داوری و استنباط را بر خوانندگان و پژوهندگان گشوده بود، و با بحثها و نقدهای وسیعی در مجلات علمی و حتی جراید روزانه، روبرو گردید؛ و این همه نشان می داد که یکباره توجه اهل ادب و تحقیق و حتی عامه مردم متوجه تفکر و تأمل در شاهکار فردوسی شده است. اکثر قریب به همه این بحثها نشانه علاقه دانشمندان ایران، و مردم این سرزمین به این یادگار بزرگ ملی بود و بسا نکته‌ها با این بحثها روشن‌تر گردید و امید است بنیاد شاهنامه مجموعه آنچه را که در این باره منتشر شده، یا بعداً در نقد اجزاء بعدی شاهنامه منتشر خواهد شد به صورت مجموعه‌هایی جمع آوری و چاپ کند. اما گاهی هم در پاره‌ای از نوشته‌ها بوی گله‌مندی از مصحح شاهنامه به مشام می‌رسید که عکس العمل صراحت او در انتقادهای و اظهار نظرها بود. و شاید گاهی هم فاصله هزار ساله عصر فردوسی، با روزگار ما از نظر دور می‌ماند، و کسی دلش می‌خواست داستانی یا ابیاتی را بدان صورت که عمری خوانده و حفظ کرده و با آن انس گرفته است و به ذوق و زبان مردم امروز سازگارتر است، بر ضبط

کهنه هزار ساله نامانوس، ترجیح دهد. در حالی که مینوی و همکاران او در جستجوی شاهنامه‌ای بودند و هستند که از زیر قلم فردوسی درآمده باشد، یا نزدیک‌ترین چیز بدان باشد؛ و اگر هم در مواردی در انتخاب نسخه بدلها یا توضیح لغات تسامحی و خطایی رفته باشد؛ موجبی برای نفی یک روش صحیح و متقن علمی نیست. آنچه در این باب آغاز گردیده، به احیاء یک شاهکار بزرگ ملی منحصر نمی‌شود؛ بلکه حاصل کار، نمونه و سرمشقی خواهد بود برای آنچه نسلهای آینده باید دربارهٔ امهات شاهکارهای نظم و نثر فارسی انجام دهند.

جلوه‌های یک عشق

در کار مینوی علاوه بر روش صحیح علمی، و وجود استادان مسلم ادب فارسی که با بنیاد همکاری می‌کردند و پژوهندگان مستعد جوانی که زیر نظر و تعلیم او در کار تحقیق شاهنامه تخصص یافته‌اند، عشق مینوی سهم عمده‌ای در کار داشت؛ عشقی که تا لحظهٔ واپسین همچنان سوزان و فروزان بود و در آن دقایق خطرناک میان مرگ و زندگی که از سخن گفتن بازمانده بود، طبیب معالج تجویز می‌کرد که اشتغال به کار مورد علاقه در بهبود او اثرها خواهد داشت و بر ساعات و روزهای زندگی‌اش خواهد افزود. در همان ساعات بود که آخرین نمونه‌های مطبوعی داستان سیاوش به تصحیح استاد رسید. در پرتو همین عشق بود، که آخرین نوشته

دوران حیات خود را بر روی تخت بیمارستان نوشت، و آن نامه‌ای بود خطاب به وزیر فرهنگ و هنر که طبق آن مجموعه گرانقدر کتابهای کتابخانه خویش را، یعنی همه آنچه را که خود داشت و یک عمر برای جمع آوری آنها در تکاپو بود، یکجا و به رایگان، به نام بنیاد شاهنامه فردوسی نثار ملت ایران نمود.

بعد از مرگ مینوی

امروز تن خاکی او دیگر در میان ما نیست؛ ولی کار بزرگی که به دست او آغاز شده است همچنان ادامه دارد. آرزوی عاشقان زبان و ادب فارسی، و شیفتگان شاهکار جاویدان فردوسی این بود که چاپ دوره کامل شاهنامه در حیات او، و زیر نظر او به دست مردم ایران برسد، اما اکنون که حیات ظاهری او پایان گرفته است، این آرزو به کوشش شاگردانی که او تربیت کرده است، و با نظارت دوستان و همکاران مینوی و استادان دانشمندی که در گذشته با او همکاری داشتند جامه عمل خواهد پوشید. زبان حال مینوی در کار شاهنامه این دو بیت فردوسی بود:

اگر زندگانی بود دیر یاز

بر این دین خرم بمانم دراز

(صحیح دین خرم است که ضبط نسخ قدیمی است، و دیر خرم و غیره در چاپهای دیگر غلط است).

یکی میوه داری بماند زمن که نازد همی بار او بر چمن

او به آرزوی خود رسیده است، و زندگانی دیر یاز یافته است، زیرا درختی که او کشته است؛ روز به روز بارورتر و برومندتر خواهد شد. متن کامل شاهنامه، طبق نمونه‌ای که منتشر شده با صرف حداکثر دقت، و در حداقل مدت به انجام خواهد رسید. فرهنگ جامع شاهنامه که استخراج مواد آن آغاز گردیده، بعد از نشر کامل متن، تدوین و طبع خواهد شد و اساس تألیف فرهنگ کامل زبان فارسی قرار خواهد گرفت. علاوه بر متن انتقادی شاهنامه، انواع چاپهای دیگری از آن، برای استفاده‌ی عامه‌ی مردم تهیه و منتشر خواهد شد. سیمرخ به صورت یک نشریه‌ی فصلی، مشتمل بر مقالات دانشمندان ایرانی درباره‌ی شاهنامه، و ترجمه‌ی مهم تحقیقات خارجیها در این باره، هر سه ماه یک بار انتشار می‌یابد. کتابخانه‌ی اهدائی استاد، زیر نظر هیأت امنائی که اعضاء آن به پیشنهاد آن فقید، از میان دوستان دانشمند و صدیق و دلسوز او انتخاب شده‌اند، در اختیار پژوهندگان فرهنگ ایرانی خواهد بود، و در تکمیل و توسعه‌ی آن به نحوی عمل خواهد شد، که همواره به صورت کامل‌ترین مجموعه‌ی منابع تحقیقات ایرانی باقی بماند. نشر یادداشتهای گرانبهای خطی آن فقید، تحت نظر و مراقبت هیأتی از دانشمندان انجام خواهد پذیرفت. از آن میان آنچه یادداشتهای جداگانه منظم است به نحوی که در جلسه‌ی دیروز این مجمع نیز پیشنهاد گردید به خط خوانای خود آن مرحوم و با نظمی خاص به چاپ افست انتشار خواهد یافت، و یادداشتهای پراکنده در حاشیه‌ی کتابهای

کتابخانه اهدائی، و کتابخانه رایزنی فرهنگی ایران در آنکارا بعد از
عکس برداری و تنظیم و تدوین به چاپ خواهد رسید.
روان او، در فردوس برین، تا جاودان، شاد باد.

مینوی و فرهنگ اسلامی*

شاید بیشتر حاضران محترم، به خاطر ارادت یا علاقه به مرحوم مینوی، اظهار نظرهایی را که مجله تماشا درباره آن مرحوم منتشر کرد، خوانده باشند. این بنده ضمن عرایض گفته بودم، مینوی مردی مسلمان و معتقد بود. گویا انتظار چنین شهادتی آن هم بدین صراحت نمی‌رفته است؛ یا آنکه شهادت به مسلمانی کسی دادن، متاعی باب بازار روز نیست، نمی‌دانم. بهر حال بنده وظیفه‌ای را که مرحوم قاضی نورالله شوشتری در نوشتن مجالس المؤمنین به عهده داشت، ندارم و نمی‌خواهم مسلمان تراش باشم. نه با رضوان خادم بهشت شریکم و نه با مالک دوزخ، خرده حسابی دارم. اعتقاد هر کس خاص خود اوست و رد و قبول آن بسته به اراده خدای وی. آنچه از نظر ما مهم است و آن چه باید روی آن بحث شود، ارزش اجتماعی اشخاص است در زمینه‌های مختلف.

اما اگر کسی یا کسانی از گوینده یا نویسنده‌ای به حق برنجند، ادب

* - پانزده گفتار درباره مجتبی مینوی. یاد بود نخستین سال درگذشت. سید

دین می‌گوید اگر می‌تواند از او بگذرد. و اگر تا این حد بزرگ منش نیست، فقط حق دارد در حد همان رنجش و تا آنجا که از عدالت نگذراند، معامله به مثل کند؛ نه آنکه هر ناروایی را درباره او روا دارد. بخصوص که سخن در باب اعتقاد مردمان باشد که مجال آن بسیار تنگ است و مؤاخذه سخت در پی آنست «و لا تقولوا لمن القی الیکم السلام لست مؤمنا» این ادب قرآن است و شریعت می‌گوید: «لا تظنن بکلمة خرجت من اخیک سوا و انت تجدلها فی الخیر سیلا» تا آنجا که می‌توانی درباره کسان خوش گمان باش و گرد بدگمانی مگرد! بلکه از این درجه هم فراتر می‌رود «کذب سمعک و بصرک عن اخیک فلو شهد عندک خمسون قسامة بانه قال کذا و قال لم اقله فصدقه و کذبهم» قسامه دو گواه عدل است؛ اگر صد کس بگوید او چنین گفت و او گوید من نگفتم، آنان را دروغ زن بدان و او را راستگو. پس آن چنان که مسلمان تراش نباید بود، کافر تراشی هم روا نیست. بگفته آن طنز نویس «مردی را پیش خلیفه بغداد آورند که زندیق است. مرد گفت: من مسلمانم، خلیفه گفت: بگویم ترا چندان بزنت که بزندیق بودن خود اقرار کنی! گفت: ای خلیفه! پیغمبر مردمان را می‌زد تا به مسلمانی اقرار کنند و تو که خلیفه اوئی آنان را می‌زنی تا بگویند زندیقیم، این چگونه روا باشد؟

اما عنوانی که برای گفتار ناقابل بنده تعیین شده است «مطالعات مینوی در فرهنگ اسلامی» این عنوان چندان رسا نیست. مثل این است که بگوئیم مطالعات مینوی در کتابهای منظوم و منثور. چه از

یک طرف فرهنگ اسلامی مفهومی وسیع و قلمروی پهن‌تر از وسعت مفهوم دارد، فرهنگی است گسترده از کنار دریای اطلس تا قلب چین و از جنوب افریقا تا سرزمینهای قفقاز، شامل همه علوم و فنون بمعنی عام آن. از طرف دیگر مینوی مسلمان زاده بود؛ در خاندانی روحانی متولد شد، در شهری که در آن عصر هنوز یکی از دو مرکز مهم تدریس فقه و اصول فقه - مهم‌ترین علم‌های مورد بحث حوزه‌های اسلامی - به شمار می‌رفت (شهر سامرا) تحصیلات خود را آغاز کرد. بعدها هم آنچه خواند و اندوخت و نوشت، در زمینه فرهنگ اسلامی بود. اگر به مطالعه فرهنگ مغرب زمین پرداخت برای آن بود که به مطالعات محلی خود روشی علمی و منطقی بدهد. پس می‌توانیم بگوئیم همه مطالعات مینوی در زمینه فرهنگ اسلامی است، جز مقاله‌هایی چند که با فرهنگ ایران پیش از اسلام ارتباط بیشتری دارد. از مطالعه و تحقیق وی در زندگانی ابن سینا، ناصر خسرو، غزالی، مولانا جلال الدین، مصنفات افضل کاشانی و جز آن که سراسر تتبع در فلسفه و عرفان اسلامی است و از دیوان ناصر خسرو که دوره کلام اسماعیلی است و از تحقیق او در تفسیرهای فارسی و عربی بگذریم، مگر می‌توان تحقیق در کلیله نصرالله منشی را - که در آن سنگ پشت بدان طلاق حدیث نبوی می‌گوید و شکال قرآن تلاوت می‌کند و کلاغ قاعده فقهی تقریر می‌نماید - مطالعه در فرهنگ اسلامی ندانست. حتی داستان ویس و رامین که اثری عشقی و مربوط به سال‌ها پیش از

ظهور مسلمانی، بازگو شده است، چون از زبان فخرالدین اسعد گرگانی، تحصیل کرده مدرسه مسلمانی جای تحت تأثیر قرآن و حدیث است. پس عنوان مطالعات مینوی در فرهنگ اسلامی چنان که گفتیم، عنوانی دقیق نیست. آنچه بنده پیشنهاد کردم (سهم مینوی در گسترش فرهنگ اسلامی و دفاع از حریم مسلمانی) بود. شاید این عنوان به خاطر طولانی بودن تغییر یافته است، و شاید باز به خاطر این که در بازار روز خریداری ندارد؛ نمی دانم، ولی معتقدم که مینوی در هر دو زمینه خدمتی بسزا انجام داده است و برگردن مسلمانان پارسی زبان حقی عظیم دارد.

بنده خوشبختانه ربع قرن اخیر زندگانی او را درک کردم؛ یعنی از سال ۱۳۳۰ش. به بعد. سال‌های پر ثمر عمر او که با متانت و پختگی و انصاف و روحانیت بیشتر همراه بود. مسلماً بین آنچه انسان در دوره جوانی می‌گوید و می‌نویسد، با محصول روزگار تجربه آموختن و مهذب شدن وی تفاوتی بزرگ دیده می‌شود. خود وی از گفته‌های روزگار جوانی چنین یاد می‌کند:

«هر کس بگفته‌های ما گوش می‌داد، ممکن بود گمان کند که ما سخت متعصبیم، ولی حقیقت مطلب این است که ما با تعصب جنگ می‌کردیم. راست می‌گفتیم و از اینکه ما را وقیح تصور کنند ابائی نداشتیم».

اما در سال‌های اخیر، اگر برای خود «لقب ستیهنده» را می‌پسندید، مسلماً نمی‌خواست و نمی‌پذیرفت که او را بدان لقب که در جوانی

بدان گردن می‌نهاد، بنامند.

گفتم مینوی به گسترش فرهنگ اسلامی خدمتی بسزا کرده است: این خدمت با سخنرانیها و مقاله‌های محققانه او گزارده شد. بدون شک عده بسیاری از راه خواندن نوشته‌های او و شنیدن سخنان وی به عظمت بزرگانی چون ابوالحسن عامری، غزالی، خواجه طوسی و دیگران پی بردند؛ چراکه خود مجال تحقیق نداشتند. یقیناً در این قسمت از ادعا همه با بنده موافقتند. اما این که گفتم مینوی از حریم مسلمانی دفاع کرده است، شاید برای بعضی موجب تعجب گردد. ولی به عقیده بنده، این قسمت از کوشش او اهمیتی خاص دارد. هنگامی که تحصیل کرده‌های ما با نوشته‌های شرق شناسان آشنا شدند، چنان مرعوب و یا مجذوب آنان گشتند که هر چه آنان می‌نوشتند، سخنی غیر قابل انکار بود. می‌دانیم که در میان شرق شناسان هم خطا کار، به عمد و یا به سهو دیده می‌شود. نتیجه آنکه در اثر انتشار مقاله‌های بعضی مستشرقان مسلمانان، خاصه نخستین دسته‌های آنان، کتاب سوز، عالم کش، دشمن علم، برده گیر و مخالف آزادی بحث معرفی گشتند. متأسفم که هنوز هم قسمتی از این نوشته‌های بی اساس در کتاب‌های درسی دانشکده ادبیات نوشته می‌شود.

در چنین هنگامی مینوی با آن صراحت و شجاعت که خاص او بود، گفت: سوختن کتابخانه اسکندریه افسانه‌ای است که عبداللطیف بغدادی جعل کرده است و قفطی و حاجی خلیفه از او گرفته‌اند، و

شرق شناسان سهواً یا عمداً این افسانه را بازگو کرده‌اند. در پاسخ آنان که می‌گفتند: انگیزه مسلمانان از کشور گشائی برده‌گیری بود، نوشت «هر کسی که تن به اسلام داد، خود را با شریف‌ترین مردم برابر می‌دانست و جز مقام خلافت هیچ منصبی نبود که یک نفر از عوام ایران وصول آن را برای خود محال بداند. تعلیم و تربیت و تحصیل علم و معرفت که در دوره ما قبل اسلام مختص دو گروه اهل دین و اهل دیوان بود در دوره اسلامی بر احدی ممنوع نبود. هر کس که استعداد و لیاقتی داشت به هر کاری می‌توانست درآید».

و در رد گفتار آنان که مسلمانان را سخت گیر و متعصب معرفی می‌کردند چنین می‌نویسد: «وقایعی را از تاریخ فتوحات اسلامی شاهد می‌آورد که مسلمین مأمورند در راه شناساندن خدا و ترویج دین اسلام شمشیر بکشند... جناب کشیش فراموش می‌کند که چندین قرن مبلغین مسیحی به عنوان ترویج دین به بلاد آسیا و افریقا می‌رفتند و مایه تسخیر آن بلاد و اراضی بدست دولت‌های خویش می‌شدند».

و در پاسخ آنان که مسلمانان را مخالف آزادی بحث می‌دانستند، می‌گوید: «یکی از اعتراضات همه این مخالفین اسلام، که مکرر در کتب ایشان به آن بر می‌خوریم، این است که چرا پیغمبر اسلام بحث را منع کرده است، چرا مسلمانان حاضر به مباحثه کردن نمی‌شوند. چنانکه سابقاً گفته‌ام من از چنین منعی بطور مطلق خبر ندارم، ولی در کار همین کشیش و در کار اسقف بتلر که جزء مآخذ اطلاعات و

سرمشقه‌های خود نام برده است، نظیر همین منع را می‌بینم». بالاخره درباره شمول و جهانی بودن اسلام در نوشته‌های او چنین عبارتی را می‌بینیم: «در عرض مدت صد و سی سال که از آن عهد (عهد کارلایل) می‌گذرد، اسلام بیشتر گسترده شده است و مسلماً در هیچ نقطه‌ای جای خود را به دین دیگری نداده است». این است نمونه‌هایی از دفاع مینوی از حریم مسلمانی. خداوندا او را بیامرزا و درجه‌ای را که به عالمان وعده فرموده‌ای و از درجه مؤمنان بالاتر است، به او تخصیص ده! آمین!

تهیه و تنظیم: ایرج افشار

فهرست آثار و مقالات استاد مجتبی مینوی الف - کتابها

- ۱۳۰۵ کشف دو لوح تاریخی همدان. تحقیق ارنست هرتسفلد. ترجمه مجتبی مینوی. تهران. انجمن آثار ملی (تجدید چاپ ۱۳۵۱ش).
- ۱۳۰۶ معلومات تاریخی درباره آثار ملی اصفهان و فارس. خطابه ارنست هرتسفلد. ترجمه مجتبی مینوی. تهران. انجمن آثار ملی (تجدید چاپ ۱۳۵۱ش).
- ۱۳۰۷ دیوان ناصر خسرو. تهران. ۸۰۰ ص. (به تصحیح سید نصرالله تقوی، با مقدمه سید حسن تقی زاده و تعلیقات علی اکبر دهخدا).
- ۱۳۰۸ اطلال شهر پارسه (اثر ارنست هرتسفلد). ترجمه مجتبی مینوی. برلن. ۲۴ ص + ۲۶ ص. فرانسه و ۳۰ تصویر.
- ۱۳۱۰ سیاستنامه (تصحیح عبدالرحیم خلخالی). دو سوم آن به وسیله مینوی تصحیح شده. تهران. ۱۸۶ ص.
- ۱۳۱۱ نامه تنسر. تهران ۸۱ ص.
- ۱۳۱۲ کشف الراح تاریخی بنای تخت جمشید. بقلم ارنست

- هرتسفلد. ترجمهٔ مجتبی مینوی. تهران. انجمن آثار ملی. (تجدد چاپ ۱۳۵۱ش).
- ۱۳۱۲ نوروژنامه. تهران. ۱۴۸ ص.
- ۱۳۱۲ مازیار (به انضمام نوشتهٔ صادق هدایت). تهران. ۱۳۸ ص. (بعد هم چند بار تجدید چاپ شده است).
- ۱۳۱۳ شاهنامهٔ فردوسی (جلداول از دورهٔ چاپ کتابفروشی بروخیم). تهران. ۵۲۰ ص.
- ۱۳۱۳ همکاری در چاپ «خلاصهٔ شاهنامه» به اهتمام محمد علی فروغی.
- ۱۳۱۴ وضع ملت و دولت و دربار در دورهٔ شاهنشاهی ساسانیان. تألیف آرتور کریستن سن. ترجمهٔ مجتبی مینوی. تهران. کمیسیون معارف. ۳۰۷ ص.
- ۱۳۱۴ ویس و رامین. اثر فخرالدین اسعد گرگانی. تهران. بروخیم. ۵۲۶ ص.
- ۱۳۲۱ رساله در امر مالیات از خواجه نصیرالدین طوسی، با همکاری ولادیمیر مینورسکی. مندرج در BSOAS (۱۹۴۰م). صفحات ۴۱ تا ۴۷.
- ۱۳۲۸ اقبال لاهوری شاعر پارسی‌گوی پاکستان (بحث در آثار و افکار او). تهران. مجلهٔ یغما. ۸۵ ص.
- ۱۳۲۹ علامت مصدری (ثبت). تهران. مجلهٔ یغما. ۳۰ ص.
- ۱۳۳۰ مصنفات افضل الدین محمد مرقی کاشانی. با همکاری

- یحیی مهدوی. تهران. دانشگاه. تهران. جلد اول.
۲۴+۳۸۶ ص.
- ۱۳۳۳ عیون الحکمه (تألیف ابن سینا). تهران. دانشگاه تهران.
۳۳+۴۶ ص.
- ۱۳۳۵ پانزده گفتار (دریاره چند تن از رجال ادب اروپا از
اومیروس تا برنارد شا). تهران. دانشگاه تهران. ۴۴۸ ص.
(در سال ۱۳۴۶ ش. در ۵۲۷ صفحه تجدید طبع شده
است).
- ۱۳۳۵ کابوسنامه فرای. انقره (ترکیه). ۲۶ ص.
- ۱۳۳۵ تحریمه القلم (منظومه از سنائی غزنوی). مندرج در
فرهنگ ایران زمین. جلد ۵ (۱۳۳۷ ش): ۵-۱۵.
- ۱۳۳۶ السعادة و الاسعاد. تألیف ابوالحسن عامری. چاپ
عکسی از روی خط مجتبی مینوی. ویسبادن. ۲۴ +
۴۵۹ ص.
- ۱۳۳۷ مضنقات افضل الدین محمد مرقی کاشانی. با همکاری
یحیی مهدوی. تهران. دانشگاه تهران. جلد دوم، یب +
۳۸۷ ص.
- ۱۳۳۸ آزادی و آزاد فکری (مجموعه مقالات). تهران. ۱۲۸ ص.
- ۱۳۳۹ The Chester Beatty Library. A Catalogue
of the Persian Manuscripts and Miniatures.
Dublin. 1956. 3 vols.

با همکاری M. Robinson و Edgard Blochet و A.J. Arberry و B. Wilkinson.

- ۱۳۴۳ ترجمه کلیله و دمنه، انشای ابوالمعالی نصرالله منشی. تهران. دانشگاه تهران. ۴۵۱ ص. (تجدید چاپ هم شده است).
- ۱۳۴۴ اصلاح یا تغییر خط فارسی. تهران. مجله یغما. ۱۸ ص.
- ۱۳۴۴ سیرت جلال‌الدین مینکبرنی. تصنیف شهاب‌الدین محمد خرندزی. تهران. بنگاه ترجمه و نشر کتاب. مج + ۴۸۷ ص.
- ۱۳۴۴ هفتاد سالگی فرخ. بمناسبت هفتادمین سال ولادت سید محمود فرخ. تهران. ۴۲۴ ص.
- ۱۳۴۶ فردوسی و شعر او. تهران. انجمن آثار ملی. ۲۴۶ ص.
- ۱۳۴۸ یادنامه ایرانی مینورسکی. با همکاری ایرج افشار. تهران. انتشارات دانشگاه تهران. م ۲۰۵+۴۱+۲۵۵ ص.
- ۱۳۴۹ داستانها و قصه‌ها. تهران. خوارزمی. ۲۷۹ ص. (عمر دوباره. مجموعه گفتارها و نوشته‌های مجتبی مینوی، جلد اول).
- ۱۳۵۰ تنکسوق‌نامه یا طب اهل ختا. تألیف خواجه رشیدالدین فضل‌الله همدانی. تهران، دانشکده ادبیات دانشگاه تهران. ۵۱۹ ص. (مجموعه آثار رشیدالدین

- فضل الله همدانی، ۲).
۱۳۵۰ وقفنامه ربيع رشیدی (الوقفية الرشيدية). با همکاری
ایرج افشار. تهران. انجمن آثار ملی. ۳۸۲ ص. (چاپ
عکسی).
- ۱۳۵۱ نقد حال. تهران. خوارزمی. ۵۵۰ ص (عمر دوباره،
مجموعه گفتارها و نوشته‌های مجتبی مینوی، جلد
دوم).
- ۱۳۵۲ تاریخ و فرهنگ. تهران. خوارزمی. ۵۵۴ ص. (عمر دوباره
مجموعه گفتارها و نوشته‌های مجتبی مینوی، جلد
سوم).
- ۱۳۵۴ احوال و اقوال شیخ ابوالحسن خرقانی به ضمیمه
منتخب نورالعلوم. تهران. انجمن آثار ملی. ۱۸۰ ص.
- ۱۳۵۴ نامه تنسر. گردآوردنده تعلیقات، مجتبی مینوی و
محمد اسمعیل رضوانی. تهران. خوارزمی. ۲۵۹ ص.
- ب - مقالات**
- ۱۳۳۵ ق افسانه. نامه پارسی. شماره ۱۳. ص ۲۰۵-۲۰۶.
- ۱۳۰۴ ش مقدمه بر «دامگستران یا انتقام خواهان مزدک»
نوشته صنعتی زاده کرمانی. تهران. ۱۴۲ ص.
- ۱۳۰۶ مقدمه بر «صلاح الدین ایوبی» نوشته جرجی زیدان.
ترجمه م. د. تهران. دو جلد.
- ۱۳۰۶ انتقاد، مقاله طهران یا تهران. آینده. ۲: ۴۵۵-۴۵۹.

- ۱۳۰۶ ترجمه فارسی تفسیر طبری (کتابهای مهم). تقدم.
۵۶:۱-۶۰ و ۱۰۵-۱۰۷.
- ۱۳۰۶ گاتها، سرودهای زرتشت [ازابراهیم پورداود].
آینده. ۲:۵۵۶-۵۵۷.
- ۱۳۰۷ جشنهای ایرانی (مهرگان). تقدم. ۱: ۱۵۷-۱۶۴ و ۲۳۵-
۲۴۱ و ۲۷۷-۲۸۱.
- ۱۳۱۳ تعلیم و تربیت در دوره شاهنشاهی ساسانیان [ترجمه از
آرتور کریستن سن]. تعلیم و تربیت. ۴:۱۵-۱۶.
- ۱۳۱۴ تعلیم و تربیت و معلومات در عصر ساسانیان [ترجمه
از آرتور کریستن سن]. تعلیم و تربیت. ۵:۴۵۸-۴۶۰.
- ۱۳۲۱ ادوارد براون و خدمات او به ایران. روزگار نو. ج ۱ ش
۲:۸-۲۰.
- ۱۳۲۱ نظامی (حیات، شعر، اخلاق). روزگار نو. ج ۱ ش
۱:۱۸-۲۱.
- ۱۳۲۲ روابط و علایق ادبی و فرهنگی که میان اقوام ایران و
انگلستان موجود است. [ترجمه از نوشته س.
هللسون]. روزگار نو. ج ۲ ش ۱:۲-۷.
- ۱۳۲۳ تخمیس غزلی از حافظ، از یکی از معاصرین او. روزگار
نو. ج ۳ ش ۱:۴۳-۴۴.
- ۱۳۲۳ نسخه‌های قدیم گرشاسپ نامه. آموزش و پرورش.
۱۴:۵۶۹-۵۷۴.

- ۱۳۲۴ شیوه فارسی نویسی. سخن. ۳: ۸۰۸-۸۱۳.
- ۱۳۲۴ کتاب «هزاره فردوسی» و بطلان انتساب «یوسف و زلیخا» به فردوسی. روزگار نو. ج ۵ ش ۳: ۱۶-۳۶.
- ۱۳۲۴ منشاء نقش شیر و خورشید علامت رسمی ایران. *Dinshah Irani Memorial Volume* بمبئی. ص.
- ۱۳۲۵ قصیده چون و چرا. [از ابوالهیثم خراسانی]. یادگار، ج ۲ ش ۸: ۹-۲۱.
- ۱۳۲۵ توضیحی درباب قائل قصیده چون و چرا. یادگار، ج ۲ ش ۱۰: ۷۵.
- ۱۳۲۵ نسخه‌های قدیم گرشاسپ‌نامه. آریانا. ۴: ۷۲۴-۷۲۸.
- ۱۳۲۶ درباره قصه گریه عابد. سخن. ۳: ۶۲۷-۶۲۸.
- ۱۳۲۷ بنفشه ملکه. یغما. ۱: ۳۰۴-۳۱۰.
- ۱۳۳۰/۲۷ پستی و بلندی ملل از چیست؟ یغما. ۱: ۴۰۷-۴۱۲ و ۴: ۴۹-۵۷ و ۱۴۵-۱۵۱.
- ۱۳۲۷ پوشیدن روی یا نپوشیدن روی. یغما. ۱: ۱۵۵-۱۶۰ و ۲۰۵-۲۱۱.
- ۱۳۲۷ سفر شاه به انگلستان. یغما. ۱: ۲۱۸-۲۲۰.
- ۱۳۲۷ عزلت و عودت یا هجرت و رجعت. یغما. ۱۳۲۷
- عمر دوباره. یغما. ۱: ۸-۱۳.
- ۱۳۲۷ کتابخانه‌های عمومی بلدی در لندن. یغما. ۱: ۵۴-۵۸.

ماهی وال یا بال. یغما. ۴۵۶-۴۵۲:۱.	۱۳۲۷
بجادو برف و سرما پدید کردن. یغما. ۱۴۰:۲.	۱۳۲۸
ترجمه تفسیر طبری. یغما. ۲۳۰-۲۲۵:۲.	۱۳۲۸
چگونه بیوه زن پارسا تسلی یافت؟ یغما. ۱۰۴-۱۰۰:۲	۱۳۲۸
درشکه چی. یغما. ۵۲۷-۵۲۴:۲.	۱۳۲۸
دوستی. یغما. ۴۵۶:۲.	۱۳۲۷
سلطنت یوسفی ترکش دوز. یغما. ۳۱۴-۳۱۰:۲.	۱۳۲۸
طرح کم خرج. یغما. ۵۶۷-۵۶۲:۲.	۱۳۲۸
کتاب شرح تعرّف. یغما. ۴۱۳-۴۰۵:۲.	۱۳۲۸
مار زخم خورده. یغما. ۴۵۷-۳۶۱:۲ (اقتباس از فرج بعد الشدة).	۱۳۲۸
هدایای هیمکف. یغما. ۲۱-۱۷:۲.	۱۳۲۸
همزاد زخم. یغما. ۳۷۳-۳۶۹:۲.	۱۳۲۸
شهر کتب خانه‌ها. یغما. ۳۱۰-۳۰۵:۳.	۱۳۲۹
شیره فارسی نویسی. یغما. ۳۵۹-۳۵۳:۳ و ۴۰۷-۴۰۱ و ۴۵۵-۴۴۹.	۱۳۲۹
علی جنگی. یغما. ۱۲۸-۱۲۰:۳.	۱۳۲۹
مصیبت (از داستانهای چخوف). یغما. ۵۴-۴۹:۳.	۱۳۲۹
مهمان دانشمند ما. یغما. ۲۱-۱۷:۳ (دربارۀ والتر هنینگ).	۱۳۲۹

- ۱۳۲۹ نامه‌ای از سنائی به خیام. یغما. ۲۰۹:۳-۲۱۵.
- ۱۳۲۹ هدایة المتعلمین در طب. یغما. ۴۹۷:۳-۵۱۰.
- ۱۳۳۰/۳۱ الجنون فنون (جنون حذف کردن، وجه تسمیه سازی و اشتقاق سازی - کشف و اختراع). یغما. ۴: ۲۸۹-۲۹۴ و ۳۸۵-۳۹۶ و ۱۴۵:۵-۱۵۱.
- ۱۳۳۱ آزادی مطبوعات. یغما. ۴۸۱:۵-۴۸۶.
- ۱۳۳۱ به یاد علامه اقبال. یغما. ۷۹:۵-۸۰.
- ۱۳۳۱ تسامح. یغما. ۳۸۵:۵-۳۹۰ و ۳۹۰ و ۴۳۳-۴۳۸.
- ۱۳۳۱ تقویم و تاریخ در ایران قدیم [تألیف ذبیح بهروز]. یغما. ۵۶۳:۵-۵۶۶.
- ۱۳۳۱ ذکر جمیل سعدی. یغما. ۹۷:۵-۱۰۴.
- ۱۳۳۱ زبان فارسی. سخن. ۱۶۸:۴-۱۷۲ و ۲۶۱-۲۶۴ و ۳۵۳-۳۵۷.
- ۱۳۳۱ زنی که شوهرش را ترک کرد (از داستانهای چخوف). یغما. ۳۴۶:۵-۳۴۸.
- ۱۳۳۱ قصه فاوست. یغما. ۵۳۰:۵-۵۳۴.
- ۱۳۳۱ نمایش ایرانیان تصنیف آیسخیلوس. یغما. ۲۵۲:۵-۲۵۶ و ۲۹۸-۷۰۲.
- ۱۳۳۱ هرزدنامه [تألیف ابراهیم پورداود]. یغما. ۵۶۱:۵-۵۶۳.
- ۱۳۳۲ آزادی و رشد اجتماعی مستلزم یکدیگرند.

- یغما. ۶: ۳۸۵-۳۹۱ و ۴۲۵-۴۳۲.
- ۱۳۳۲ احقاق حق یک بچه. یغما. ۶: ۱۲-۱۷.
- ۱۳۳۲ اولین کاروان معرفت. یغما. ۶: ۱۸۱-۱۸۵ و
۲۳۷-۲۳۲ و ۲۷۴-۲۷۸ و ۳۱۳-۳۱۸ و ۳۵۱-۳۵۳.
- ۱۳۳۲ تاریخ علوم عقلی در تمدن اسلامی [تألیف
ذبیح الله صفا]. سخن. ۴: ۵۸۳-۵۸۴.
- ۱۳۳۲ تبلیغ یا تربیت؟ یغما. ۶: ۴۹-۵۴.
- ۱۳۳۲ زندگانی شاه عباس اول [تألیف نصرالله فلسفی].
سخن ۴: ۵۸۰-۵۸۲.
- ۱۳۳۲ شد یا شد. سخن. ۵: ۱۸۵-۱۸۷.
- ۱۳۳۳ آزادی مدنی. یغما. ۷: ۱ - ۴۹ - ۵۶ و ۹۷ - ۱۰۴ و
۱۴۵ - ۱۵۳ و ۱۹۳-۱۹۸.
- ۱۳۳۳ بریتیش میوزیم. یغما. ۷: ۳۴-۴۱ و ۸۷-۹۴.
- ۱۳۳۳ تصحیحات بر «راحة الصدور و آية السرور»
تألیف محمد بن علی راوندی، به سعی و
تصحیح محمد اقبال (که از روی چاپ اوقاف
گیب چاپ عکسی شده). تهران. (پنج صفحه
مقدمه).
- ۱۳۳۳ حذف همزه ابن. سخن. ۵: ۵۶۳-۵۶۴.
- ۱۳۳۳ حواشی یادداشتهای قزوینی بر جلد اول. جلد
دوم. ص ۲۱۳-۲۸۸.

- ۱۳۳۳ خنیاگر یا حوسیان. یغما. ۶۳۸:۷.
- ۱۳۳۳ درباره کتاب فرج بعد از شدت. یغما. ۳۰۳:۷-۳۰۶.
- ۱۳۳۳ دو نامه تاریخی از میرزا ابوالقاسم قائم مقام.
یغما. ۴۳۷-۴۴۷ و ۴۸۵-۴۹۰.
- ۱۳۳۳ مآخذ قصص و تمثیلات مشنوی [تألیف
بدیع الزمان فروزانفر]. سخن. ۵: ۲۰-۷۲۳۷.
- ۱۳۳۳ ملازمه علم و دموکراسی [از برتراند راسل].
یغما. ۳۳۸-۳۴۴ و ۳۸۶-۳۹۲.
- ۱۳۳۳ ویس و رامین. سخن. ۶: ۱۳-۲۱ و ۱۳۷-۱۶۹.
- ۱۳۳۳ یکی از فارسیات ابونواس. مجله دانشکده
ادبیات [تهران]. ج ۱ ش ۱: ۶۲-۷۷.
- ۱۳۳۴ اجتماع کواکب در سال ۵۸۲. مجله دانشکده
[تهران]. ج ۲ ش ۴: ۱۶-۵۳.
- ۱۳۳۴ پیدایش و نمو مذهب شیعه. یغما. ۳۵۰-۳۵۵.
- ۱۳۳۴ ترجمه علوم چینی به فارسی در قرن هشتم
هجری. مجله دانشکده ادبیات [تهران]. ج ۳
ش ۱: ۱-۲۶.
- ۱۳۳۴ توضیحات و اضافات و تصحیحات بر
«یادداشتهای قزوینی». جلد دوم. تهران.
انتشارات دانشگاه تهران. ص ۲۱۴-۲۲۱.
- ۱۳۳۴ توفیعات کسری انوشروان. چاپ حسین

- نخجوانی. تبریز ۱۳۳۴ش. (مقدمه بر آن).
 ۱۳۳۴ حکایت با نتیجه. یغما. ۳۱۱:۸-۳۱۴.
- ۱۳۳۴ خوارج. یغما. ۲۵۴:۸-۲۵۸.
- ۱۳۳۴ دشمنایگی (بحث لغوی). یغما. ۱۷۷:۸-۱۸۰.
- ۱۳۳۴ عبرت تاریخ. یغما. ۱۴۵:۸-۱۵۳ و ۱۹۳-۲۰۳.
- ۱۳۳۴ فتح مصر به دست کمبوجیا. یغما. ۱۰۳:۸-۱۰۹.
- ۱۳۳۴ کتاب طبقات صوفیه انصاری. یغما.
 ۱۳۵:۸-۱۳۷.
- ۱۳۳۴ قران کواکب در سال ۵۸۲. یغما. ۷۶:۸-۸۳.
- ۱۳۳۴ موش و گربه مجلسی. یغما. ۴۹:۸-۵۵.
- ۱۳۳۴ هفت پیکر نظامی. یغما. ۴۳۳:۸-۴۳۸ و ۴۸۱.
- ۱۳۳۴ یکی از فارسیات ابونواس، A Armagan,
 Symbolae in Honorema Zeki Velidi Togan.
 استانبول ۵۵-۱۹۵۰م. ص ۴۳۷-۴۵۰.
- ۱۳۳۵ الاله (الهة) هم اصیل است و هم درست است.
 یغما. ۳۸:۹-۴۰۴.
- ۱۳۳۵ از خزاین ترکیه. مجله دانشکده ادبیات
 [تهران] ج ۴ ش ۲:۴۲-۷۵ و ش ۳:۵۳-۸۹.
 (مجموعه رسائل ترمذی، بابا طاهر،
 خردنامه، عمر خیام، رسائل حکمت و اخلاق،
 و شرح حال ابوالحسن عامری).

- ۱۳۳۵ اصرار بسیار مایهٔ افساد می‌شود. یغما.
۴۴۳-۴۳۹:۹
- ۱۳۳۵ قصهٔ زنی از اهل باث. یغما. ۳۴۷-۳۴۱:۹
- ۱۳۳۵ کابوسنامهٔ فرای. یغما. ۴۶۵-۴۴۹:۹ و ۴۸۱-۴۹۵
- ۱۳۳۵ یوبه (تحقیق دربارهٔ یک لغت). یغما. ۵۳۷-۵۳۰:۹
- ۱۳۳۶ تحریمهٔ القلم [سنائی]. فرهنگ ایران زمین. ۱۵-۵:۵
- ۱۳۳۶ تقی زاده. یغما. ۵۲۹:۱۰ - ۵۴۵ (تجدید چاپ در «یادنامهٔ تقی‌زاده»). تهران. ۱۳۴۹
- ۱۳۳۶ داستان جمشید و خورشید سلمان ساوجی. سخن.
۱۷-۱۱
- ۱۳۳۶ داستان کلیله و دمنهٔ رودکی. فرهنگ ایران زمین.
۲۷۸-۲۶۵:۵
- ۱۳۳۶ داستان گل و هرمز از شیخ عطار. سخن.
۶۵۴-۶۴۳:۸
- ۱۳۳۶ دربارهٔ بیتی از کلیله و دمنه یغما. ۳۳۶:۱۰
- ۱۳۳۶ دستور زبان فارسی. یغما. ۴۴۶-۴۳۳:۱
- ۱۳۳۶ زندگانی بشری. یغما. ۱۵۲-۱۴۵:۱۰ و ۱۹۳-۱۹۹ و
۲۴۱-۲۵۰ و ۵۶-۴۹:۱۱ و ۱۰۲-۹۷
- ۱۳۳۶ شیر و عقاب. یغما. ۲۹۹-۲۹۳:۱۰
- ۱۳۳۶ عکسبرداری از نسخه‌های خطی عربی و فارسی.
آموزش و پرورش. ۵۷۲-۵۷۱:۲۶

- ۱۳۳۶ قصهٔ موش و گربهٔ منظوم. یغما. ۱۰:۴۰۱-۴۱۶ و
۴۸۵-۴۸۸.
- ۱۳۳۶ کتابی از مأمون خلیفه (اختصار کلیله و دمنهٔ عربی).
یغما. ۱۰:۳۳۷-۳۴۵.
- ۱۳۳۶ یادداشت دربارهٔ چند نسخهٔ خطی که فیلم
آنها برای دانشگاه تهیه شده است. مجلهٔ
دانشکدهٔ ادبیات [تهران]. ج ۵ ش ۱/۲: ۴۹-۵۳.
- ۱۳۳۷ بنی آدم اعضای یکدیگرند. یغما. ۱۱:۴۵-۴۶.
- ۱۳۳۷ تحقیقاتی دربارهٔ کلیات سعدی. یغما.
۱۱:۳۸۵-۳۹۱.
- ۱۳۳۷ توضیحات و اضافات و اصلاحات بر یادداشتهای
قزوینی جلد سوم. جلد چهارم. تهران. انتشارات
دانشگاه تهران. ص ۲۷۹-۲۸۷.
- ۱۳۳۷ شعر حریری دربارهٔ مسعود سعد. مجلهٔ
دانشکدهٔ ادبیات [تهران]. ج ۵ ش ۴: ۱۰-۱۱.
- ۱۳۳۷ یادداشتی دربارهٔ نسخهٔ کتاب سمک عیار.
سخن. ۹:۳۳۳-۳۳۶.
- ۱۳۳۸ جامه‌ای قهوه‌ای پوشیده‌ای (بحثی در باب
رسم‌الخط فارسی). سخن. ۱۰:۸۰۵-۸۰۷.
- ۱۳۳۸ چگونه باید نوشت و شیوهٔ خط فارسی. سخن.
۱۰:۶۹۹-۷۰۸.

- ۱۳۳۸ خاک پای سگ معشوق (دریاره اشعار جامی).
 یغما. ۱۲:۵۱۱-۵۱۶.
- ۱۳۳۸ فارسی مقدم بر همه چیز. اطلاعات. شماره ۹۹۴۶
 (۶ تیر).
- ۱۳۳۸ نقد متن مثنوی. یغما. ۱۲:۱۵۷-۱۶۵ و
 ۱۹۹-۲۰۶ و ۲۶۳-۲۶۹ (و توضیحی چند)
 ۲۷۰-۲۷۲.
- ۱۳۳۸ یادداشتهایی از یک گردش [در ترکیه]. یغما.
 ۱۲:۳۴۳-۳۵۰.
- ۱۳۳۹ اخلاق محتشمی [اثر نصیرالدین طوسی به
 نصیح محمدتقی دانش پژوه]. راهنمای کتاب.
 ۳:۷۳۰-۷۳۲.
- ۱۳۳۹ از خزاین ترکیه. مجله دانشکده ادبیات
 [تهران]. ج ۷ ش ۳: ۶۵-۸۱.
- ۱۳۳۹ توضیحات و اضافات و اصلاحات بر
 یادداشتهای قزوینی، جلد چهارم. جلد
 پنجم. تهران. انتشارات دانشگاه تهران. ص
 ۳۱۵-۳۲۵.
- ۱۳۳۹ جامع التواریخ. مجله دانشکده ادبیات
 [تهران]. ج ۷ ش ۴: ۱-۵۱.
- ۱۳۳۹ خدمتگذار و قانونگذار. راهنمای کتاب. ۳:۱۳-۱۶.

- ۱۳۳۹ رفتم، من رفتم. راهنمای کتاب. ۳: ۱۶۶-۶۱۹.
- ۱۳۳۹ گناه ذال چیست؟ راهنمای کتاب. ۳: ۵۰۳-۵۰۷.
- ۱۳۴۰ رساله‌ای در باب اوزان شعر عربی و فارسی
[از رشید وطواط]. مجله دانشکده ادبیات
[تهران]. ج ۹ ش ۳: ۲۳-۳۴.
- ۱۳۴۰ ناگه شنوی خبر که آن جام شکست. یغما.
۱۴: ۱۴-۱۵ (درباره وفات حسن عالی یوجل).
- ۱۳۴۰ دیباچه بر «تاریخ غررالسیر» المعروف
بکتاب غرر اخبار ملوک الفرس و سیرهم،
لابی منصور ثعالبی. تهران. کتابفروشی
اسدی. ۱۳۴۱ ش.
- ۱۳۴۱ مکتوبی از مجتبی مینوی به عباس اقبال
[درباره ابن مقفع]. یغما. ۱۵: ۳۶۹-۳۷۸.
- ۱۳۴۲ بنی آدم اعضای یکدیگرند. یغما. ۱۶: ۹۵-۹۶.
- ۱۳۴۲ خیام‌های ساختگی. راهنمای کتاب. ۶: ۲۳۶-۲۴۰.
- ۱۳۴۲ دانش اندوزی یا خیال‌پردازی. یغما. ۱۵: ۲۴۱-۲۵۲
و ۲۸۹-۲۹۹.
- ۱۳۴۲ دیباچه [بر تزوکیات تیموری]. تهران. اسدی. ص
۳-۸۰.
- ۱۳۴۲ زبان فارسی. سخن. ۱۴: ۳-۹؛ آموزش و پرورش. ج
۳۳ ش ۵: ۴-۹.

- ۱۳۴۲/۳ شرح زندگی من [تألیف عبدالله مستوفی]. راهنمای کتاب. ۶: ۲۲-۲۶ و ۲۰۰-۲۹۶.
- ۱۳۴۲ نمایشنامه کلیله و دمنه [از علی رضا امیرمعز]. راهنمای کتاب. ۶: ۶۶۷-۶۷۰.
- ۱۳۴۳ [پاسخ هفت سؤال]. یغما. ۱۸: ۸۹-۹۳.
- ۱۳۴۳ سه حکیم مسلمان [تألیف سید حسین نصر]. راهنمای کتاب. ۷: ۱۲۴-۱۲۶.
- ۱۳۴۳ نورالدین منشی. وحید. ج ۲ ش ۹: ۱۵-۲۴.
- ۱۳۴۴ الابنیه در مفردات طب. مقدمه بر چاپ عکسی الابنیه عن حقائق الادویه تألیف ابومنصور علی هروی. تهران. بنیاد فرهنگ ایران. ۴ صفحه.
- ۱۳۴۴ ابوالعباس ایرانشهری. مجله دانشکده ادبیات مشهد. ج ۱: ۱۳۳-۱۳۹.
- ۱۳۴۴ استخراج لغت. نشریه فرهنگ خراسان. ج ۵ ش ۱۱ و ۱۲: ۴-۹.
- ۱۳۴۴ تفسیر قرآن از مفسری مجهول. مقدمه بر چاپ عکسی «تفسیر پاک». تهران. بنیاد فرهنگ ایران. ۴ صفحه.
- ۱۳۴۴ مختصری درباره احوال و آثار نجم‌الدین رازی. مقدمه بر رساله عشق و عقل شیخ نجم‌الدین

- رازی. تصحیح تقی تفضلی. تهران. بنگاه ترجمه و نشر کتاب. ۱۳۴۵ش. ص ۲۱-۳۴.
- ۱۳۴۴ معرفی کتاب سیرت جلال الدین مینکبرنی. وحید. ج ۲ ش ۱۰: ۱۷-۲۴.
- ۱۳۴۴ من آن کسم که... (از مباحث نحو فارسی). هفتاد سالگی فرخ. تهران. ص ۱۸۴-۱۹۳.
- ۱۳۴۵ [جواب به مجله خواندنیها]. سال ۳۷ شماره ۴ و مندرج در «زیر این هفت آسمان» تألیف محمد ابراهیم باستانی پاریزی. تهران. ۱۳۵۵ش. ص ۲۸۸-۲۹۲.
- ۱۳۴۵ اگرچه، باآنکه، هرچند (از مباحث نحو فارسی)، مجله دانشکده ادبیات [تهران]. ج ۱۳ ش ۴: ۳۰-۵۵.
- ۱۳۴۵ تاریخ بلعمی. مقدمه بر چاپ عکسی «ترجمه تاریخ طبری». تهران. بنیاد فرهنگ ایران. دو صفحه.
- ۱۳۴۵ تصحیحات، استدراکات، تعلیقات بر «عجائب المخلوقات و غرائب الموجودات» تألیف محمد بن محمود طوسی به اهتمام منوچهر ستوده. تهران. بنگاه ترجمه و نشر کتاب. ۶۹۰-۷۱۱.
- ۱۳۴۵ خطابه [در ساره ولادیمیر مینورسکی]. یسما.

- ۱۹:۹۹-۱۰۵؛ راهنمای کتاب. ۹:۹-۱۵.
- ۱۳۴۵ درپیش گرفتن تدابیری جهت جمع‌آوری مواد
از برای یک تاریخ. راهنمای کتاب. ۹:۲۲۸-
۲۲۹؛ وحید. ۳:۸۲۱-۸۲۲؛ بررسی‌های تاریخی. ج
۱ ش ۳:۱۸۷-۱۹۰؛ مهر ۱۲:۴۸۴-۴۸۵.
- ۱۳۴۵ قبالة فارسی از قرن ششم، فرهنگ ایران
زمین. ۱۴:۲۸۷-۲۸۸.
- ۱۳۴۵ مقدمه بر چاپ عکسی «تفسیر قرآن کریم»
تألیف ابوبکر عتیق سورآبادی. تهران. بنیاد
فرهنگ ایران. دو صفحه.
- ۱۳۴۶ معرفی چند کتاب. یغما. ۲۰:۴۰۵-۴۰۶.
- ۱۳۴۶ مقام زبان و ادبیات در ملیت. راهنمای کتاب.
۱۰:۴۴۱-۴۵۱.
- ۱۳۴۷ مقدمه بر بوستان تصحیح رستم علی [یف] تهران.
ص ۸-۹.
- ۱۳۴۷ نامه استاد مینوی [درباره استاد مسعود
فرزاد]. یغما. ۲۱:۷۴-۸۳.
- ۱۳۴۸ اسلام از دریچه چشم مسیحیان. محمد، خانم
پیامبران. تهران. حسینیه ارشاد. ص ۱۶۹-۲۶۲.
- ۱۳۴۸ در رثای مینورسکی. یادنامه ایرانی مینورسکی. به
کوشش مجتبی مینوی و ایرج افشار. تهران. ۱۳۴۸.

- ش. ص و - ۴.
- ۱۳۴۸ [سخنانی در مجلس بحث درباره کتاب]. راهنمای کتاب. ۶۳۷-۶۳۵:۱۲.
- ۱۳۴۸ ملاقب شیرازی. یادنامه مینورسکی. ص ۱۶۵-۲۰۵.
- ۱۳۴۸ نامه استاد مینوی. یغما. ۸۳-۷۴:۲۱. (درباره مسعود فرزاد).
- ۱۳۴۹ بشخشم یا بچخشم. راهنمای کتاب. ۶۹۴-۶۹۱:۱۳.
- ۱۳۴۹ تقی‌زاده. یادنامه تقی‌زاده. بکوشش حبیب یغمائی. تهران. انجمن آثار ملی. ۱۳۴۹ ش. ص ۸۳-۱۰۲.
- ۱۳۴۹ غزالی طوسی. مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی مشهد. ۶: ۲۶۹-۲۹۴.
- ۱۳۴۹ فردوسی و مقام او. نشریه انجمن فرهنگ ایران باستان. ج ۸ ش ۱: ۳۱-۱؛ نیز در «یادنامه فردوسی». ص ۱۱۰-۱۳۷.
- ۱۳۴۹ مکاتبات ادبی [بهار و مجتبی مینوی به‌اهتمام محمدگلین]. یغما. ۹: ۲۳-۱۵ و ۱۳۷-۱۴۲.
- ۱۳۴۹ یاد یار در گذشته. راهنمای کتاب. ۶۹۰-۶۸۷:۱۳ و ۶۹۰/۳۲-۶۹۰/۱ (درباره سید حسن تقی‌زاده).
- ۱۳۴۹ حاجی آقا (معرفی و انتقاد کتاب صادق

- هدایت). گردآوری محمود کتیرائی. تهران. ص
۳۶۱-۳۶۸.
- ۱۳۵۰ ترک و تازیک در عصر بیهقی. یادنامه ابوالفضل
بیهقی. مشهد. ص ۷۱۳-۷۲۶.
- ۱۳۵۰ تنکسوق نامه. مجموعه خطابه‌های تحقیقی درباره
رشیدالدین فضل الله. تهران. ص ۳۰۷-۳۱۷.
- ۱۳۵۰ سخنان مینوی درباره فروغی. راهنمای کتاب.
۶۸۵-۶۷۴:۱۴.
- ۱۳۵۰ سید محمد فرزانه. جرعه‌ای از زلال. تألیف محمد
دامادی. تهران. ص ۱۶۰-۱۶۴.
- ۱۳۵۰ برزویه حکیم و رودکی شاعر و نشو و نمای
زبان فارسی. مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی
مشهد. ۷: ۷۲۵-۷۴۷.
- ۱۳۵۱ باطنیه اسماعیلیه. نشریه دانشکده الهیات و معارف
اسلامی مشهد. ش ۱: ۳-۴.
- ۱۳۵۱ محمد قزوینی. راهنمای کتاب. ۱۵: ۳۳۷-۳۴۱.
- ۱۳۵۱ دانش و آزادگی و دین و مروت. راهنمای
کتاب. ۱۵: ۴۰۳-۴۰۴.
- ۱۳۵۱ فردوسی ساختگی و جنون اصلاح اشعار قدما.
مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی
تهران. ج ۱۹ ش ۳/۴: ۱-۱۸.

- ۱۳۵۱ ناصر خسرو. مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی مشهد. ۳۷۲-۳۰۴:۸.
- ۱۳۵۱ اهتمام در تهیه متن صحیح شاهنامه و چاپ آن. سیمرغ. ش ۱:۳-۷.
- ۱۳۵۱ دهقانان. سیمرغ. ش ۱:۸-۱۳.
- ۱۳۵۱ یادداشتی بر «بخشی از تفسیر کهن». تصحیح محمد روشن. تهران. بنیاد فرهنگ ایران.
- ۱۳۵۱ یادداشت بر شیوه رسم الخط فارسی. دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران (جزوه).
- ۱۳۵۲ شعرای معاصر ایران. راهنمای کتاب. ۲۰-۱۶:۱۶.
- ۱۳۵۲ گفتگو [با] مجتبی مینوی: پژوهشگر ستیهنده. کتاب امروز. شماره ۵:۲-۱۹.
- ۱۳۵۲ [مقدمه بر «درباره رباعیات خیام»] تألیف حسن دانشفر. تهران. ص ۹-۱۲.
- ۱۳۵۲ زبان فصیح و گویشهای محلی. سخن. ۵-۳:۲۳.
- ۱۳۵۳ داستان رستم و سهراب. راهنمای کتاب. ۱۹-۲:۱۷.
- ۱۳۵۳ جواب به اسلام کاظمیه. سخن. ۵۴۷-۵۴۶:۲۳.
- ۱۳۵۳ لزوم اهتمام در چاپ کردن کتب مولانا. راهنمای کتاب. ۶۹۲-۶۸۱:۱۷.

- ۱۳۵۳ رساله صاحبیه [از سعیدی] مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی مشهد. ۶۵-۲۵:۱۰.
- ۱۳۵۳ دیوان ناصر خسرو [به تصحیح مجتبی مینوی، دکتر مهدی محقق] تهران: دانشگاه تهران، ۱۳۵۳، ۲ ج.
- ۱۳۵۴ [مقدمه بر] داستان فرود از شاهنامه فردوسی. مصحح محمد روشن. تهران.
- ۱۳۵۴ تاریخ به چه دردی خورد؟ مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی. [تهران]. ج ۲۲ ش ۱: ۳۸-۴۶.
- ۱۳۵۴ کاربرد شعر در فرهنگ اجتماعی ایران. روزنامه رستاخیز. شماره ۱۱۴ و ۱۱۵ (۲۳ و ۲۴ شهریور).
- ۱۳۵۴ تدریس زبان فارسی در دانشگاهها. گزارش نخستین مجلس علمی انجمن استادان زبان و ادبیات فارسی. تهران. ۳۸-۴۴.
- ۱۳۵۴ درباره ترجمه به فارسی. جشن نامه محمد پروین گنابادی. به اهتمام محسن ابوالقاسمی و محمد روشن. تهران. ص ۴۲۱-۴۴۲.
- ۱۳۵۴ احمد بن الطیب السرخسی فیلسوف ایرانی. جاویدان خرد. ج ۱ ش ۱: ۹-۱۸.
- ۱۳۵۴ مدینه فاضله فارابی. نشریه دانشکده ادبیات و علوم انسانی تبریز. ۲۷: ۲۲-۳۴.
- ۱۳۵۴ داستانهای حماسی ایران در مآخذی غیر از

- شاهنامه. سیمرغ.ش ۲:۹-۲۵.
- ۱۳۵۴ غزلیات شمس تبریزی (نامه). راهنمای کتاب.
۱۶۸:۱۸-۱۶۹.
- ۱۳۵۴ داستان خر. راهنمای کتاب. ۱۸:۳۶۳-۶۴۰.
- ۱۳۵۴ فردوسی به گردن ماحق بزرگ دارد.
«فردوسی و ادبیات حماسی». تهران.
سروش. ص ۱۶۵-۱۷۰.
- ۱۳۵۵ ادبیات و مردم. روزنامه رستاخیز. شماره
۵۴۱ (پنجشنبه ۲۱ بهمن) ص ۱۸.

ج - کتابها و مقاله‌ها به زبان انگلیسی

- 1937 Note on Mafarrukhi's. Bulletin of the American
Institute for Iranian Art and Archaeology. 5, pp.
27-8.
- 1937 Notes on the Rab'-i Rashidi . Bulletin of the
American Institute for Iranian Art and
Archaeology. 5, pp. 247- 254.
- 1937 Persian quatrain on a dyed silk. Bulletin of
the American Institute for Iranian Art and
Archaeology. 5, pp. 171.
- 1937 The so-called Badí script. Bulletin of the
American Institute for Iranian Art and

- Archaeology.5,pp.143-148.
- 1938 Notes on NIZAM-AL-mulk as a patron of building Bulletin of the American Institute for Iranian Art and Archaeology.5,pp 244-46.
- 1939 Calligraphy.An outline.Survey of persian Art. history II,PP.1707-42. با همکاری ph.Ackerman. (1940-42).
- 1940 Nasir-al-din Tusi on Finance.BSOAS. 10 pp.755-87 با همکاری ولادیمیر مینورسکی
- 1942 A note on persian grammar.IRAS.pp.41-47.
- 1949 Mirza Muhammad khan Qazvini.BSOAS.13pp. 547:550.
- 1950 Summary of Aqai Minovi's Lecture on sufism. Journal Society.I:pp.32-34.
- 1957 The Abriged version of the kallila-wa-Dimna by al-Ma'mun the Caliph.24 Int. Congress of Orientalists 1957,pp. 316-318.
- 1962 The persian historian Bayhaqi.Historian of the Middle by.B.Lewis and p.M.Holt London 1962. pp.138-140.
- 1971 Introduction to Kitab-al Fihrist of an-Nadim.

Kitab al-Fihrist.Ed.by Reza Tajaddod.Tehran

pp.1-6.



استاد مجتبی مینوی



کنگره هزاره فردوسی (نهران، ۱۳۱۳ ش). صف اول (از راست به چپ): آقای کمالی. بهار. هانری ماسه (فرانسه). عباس اقبال. دکتر صدیق. اوغلو. کنثور. سباستیان بک (آلمان).

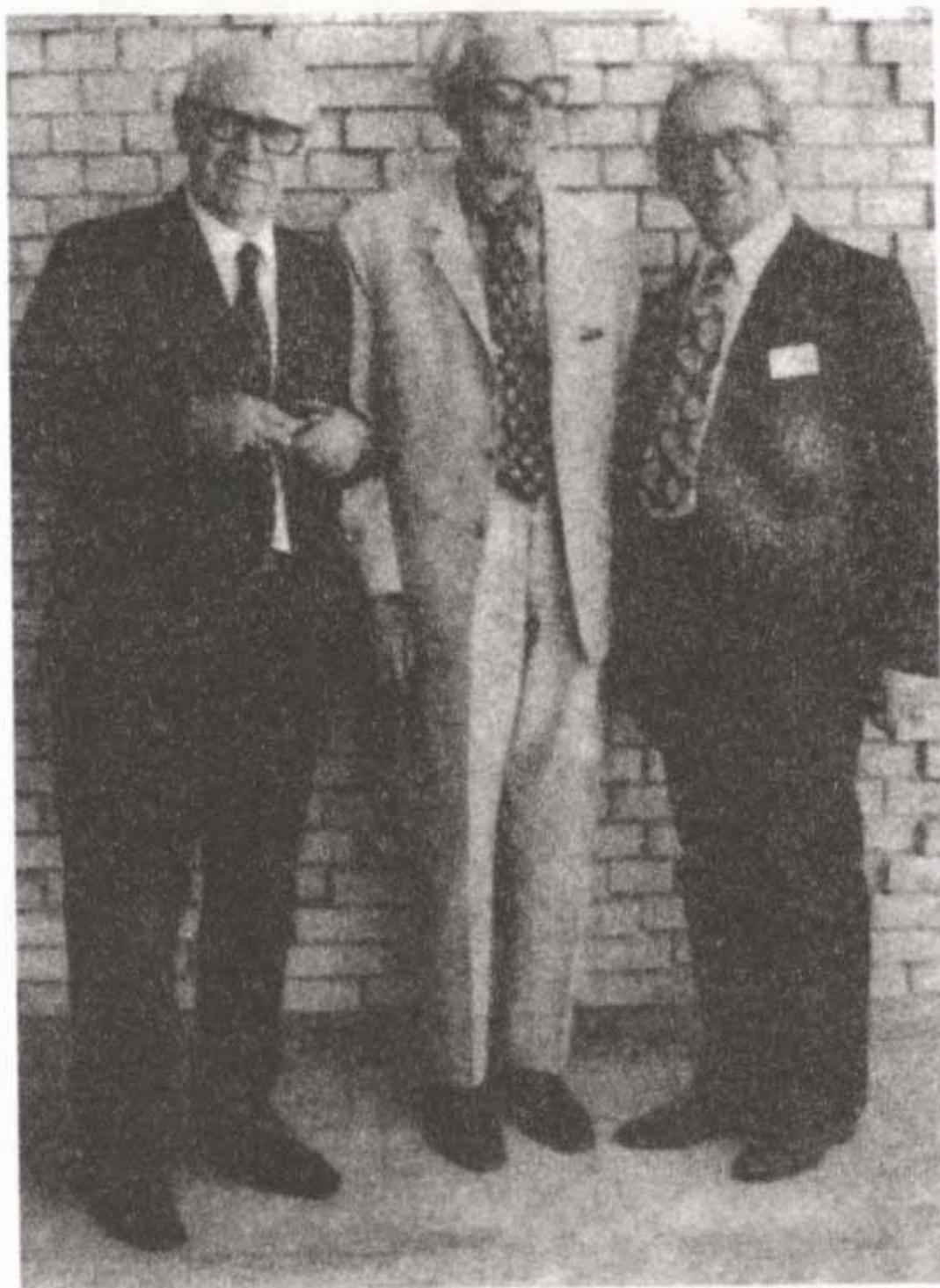
صف دوم (از راست به چپ): درینک واتر (انگلیس). عزام (مصر). کنتو (فرانسه). ابراهیم حکیمی. برتلس (شوروی). حسن اسفندیاری (رئیس کنگره). محمدعلی فروغی. مادام گدار. دستور نوشیروان (هندوستان). کریستن سن (دانمارک). زاره (آلمان). عبدالحسین شیبانی. حسین پیرنیا.

صف سوم (از راست به چپ): مجتبی مینوی. ولی الله نصر. دیبا. وحید دستگردی. میرزایانس. بدیع الزمان فروزانفر. سعید نفیسی. جمیل صدقی زهاوی (عراق). رضازاده شفق. فواد بیگ کپرلی زاده (ترکیه). اعتصام زاده. نظام الدین (هندوستان). سر دنیس راس (انگلستان). آتسوژی اشیکاگا (ژاپن). رهنما. بلتنی کف (شوروی). رضوی (هند). رشید یاسمی.

صف چهارم ایستاده (از راست به چپ): مایل تویرکانی. احمد حامد صراف (عراق). علی اصغر حکمت (وزیر فرهنگ). ریپکا (چکوسلواکی). محمد اسحاق (هندوستان). حسینی (هندوستان). علی نهاد بیگ (ترکیه). عبدالعظیم قریب. اورنگ. بهمنیار. رحیم زاده صفوی.

صف پنجم (از راست به چپ): هاکن (فرانسه). جلال الدین همایی. پروفور مار. قویم. روماسکوویچ (شوروی). اربلی (شوروی). اون والا (هند).

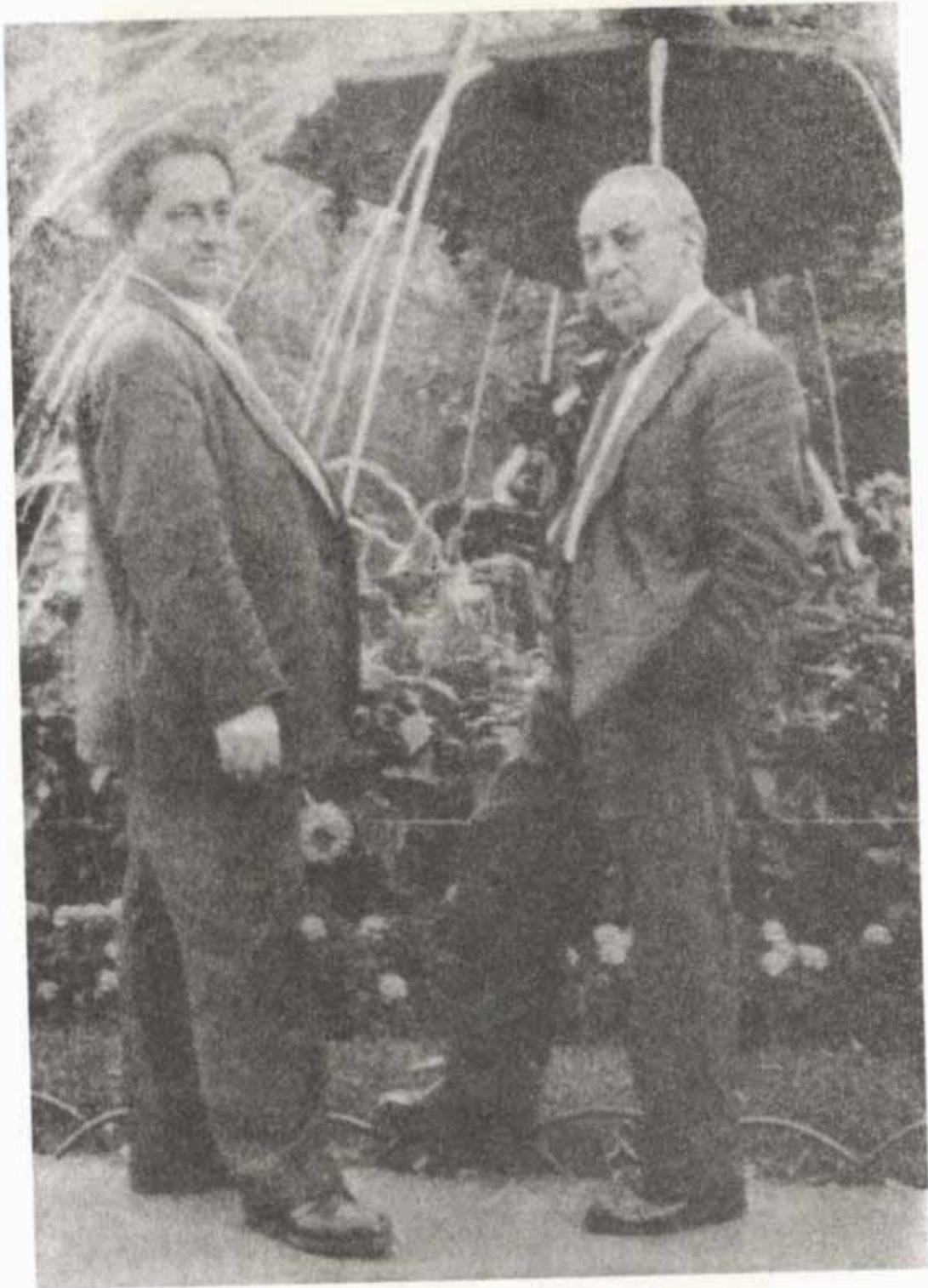
صف ششم (از راست به چپ): انگلساریا. احمد کسروی. تقوی. مینورسکی (شوروی). عبدالمجید عبّادی (مصر). پاگیارو (ایتالیا). فرانسوا ملک کرم. کوهنل (آلمان). عباس خلیلی. جواهر الکلام.



مجتبی مینوی محمود فرخ مهندس ناصح ناطق (شیراز ۱۳۵۱ش)



جیب یفانی دکتر محمود انشار مجتبی مینوی



محمدعلی جمالزاده مجتبی مینوی

(ژنو تابستان ۱۳۳۶ ش)



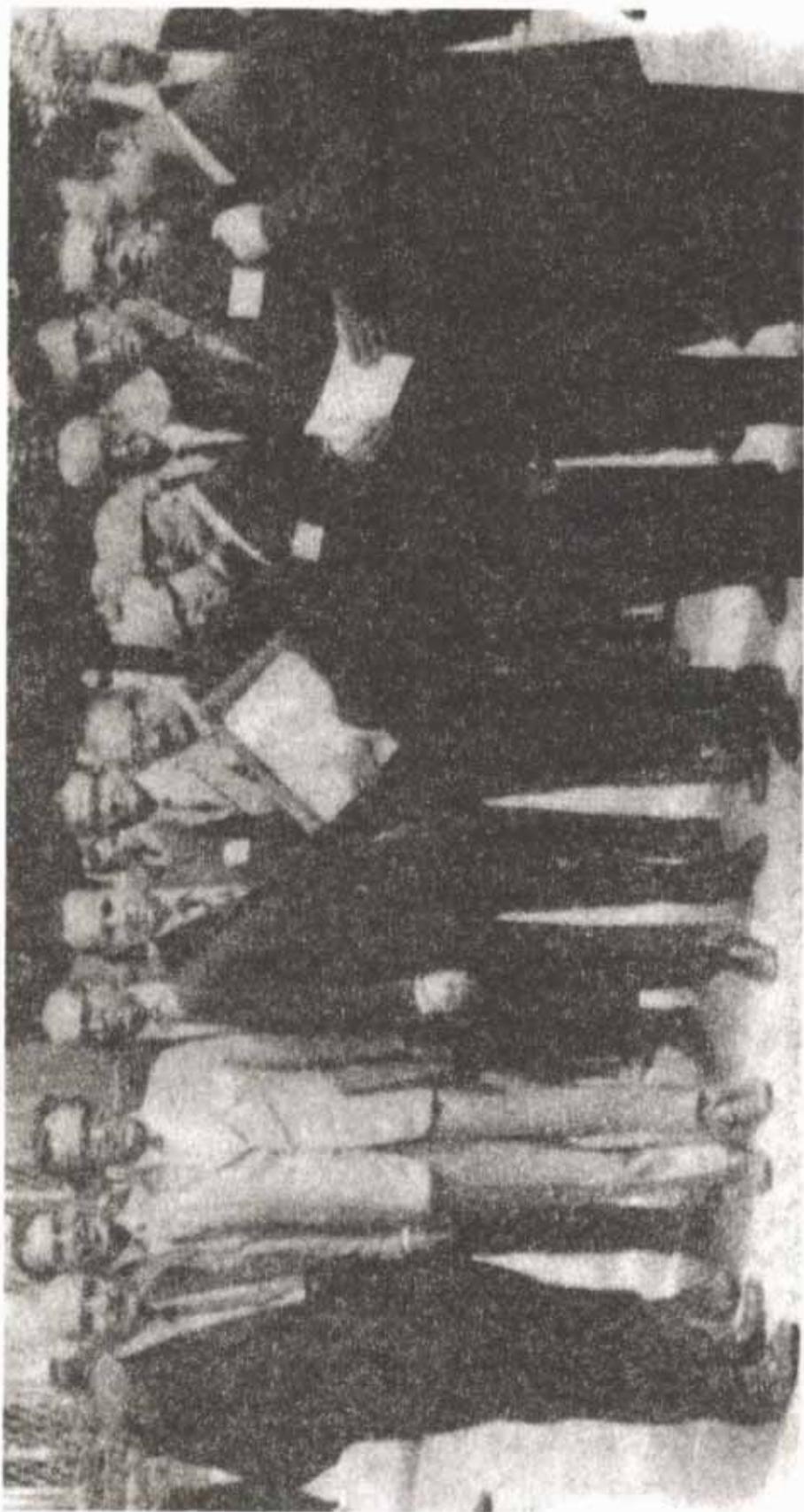
صادق هدایت

مجتبی مینوی

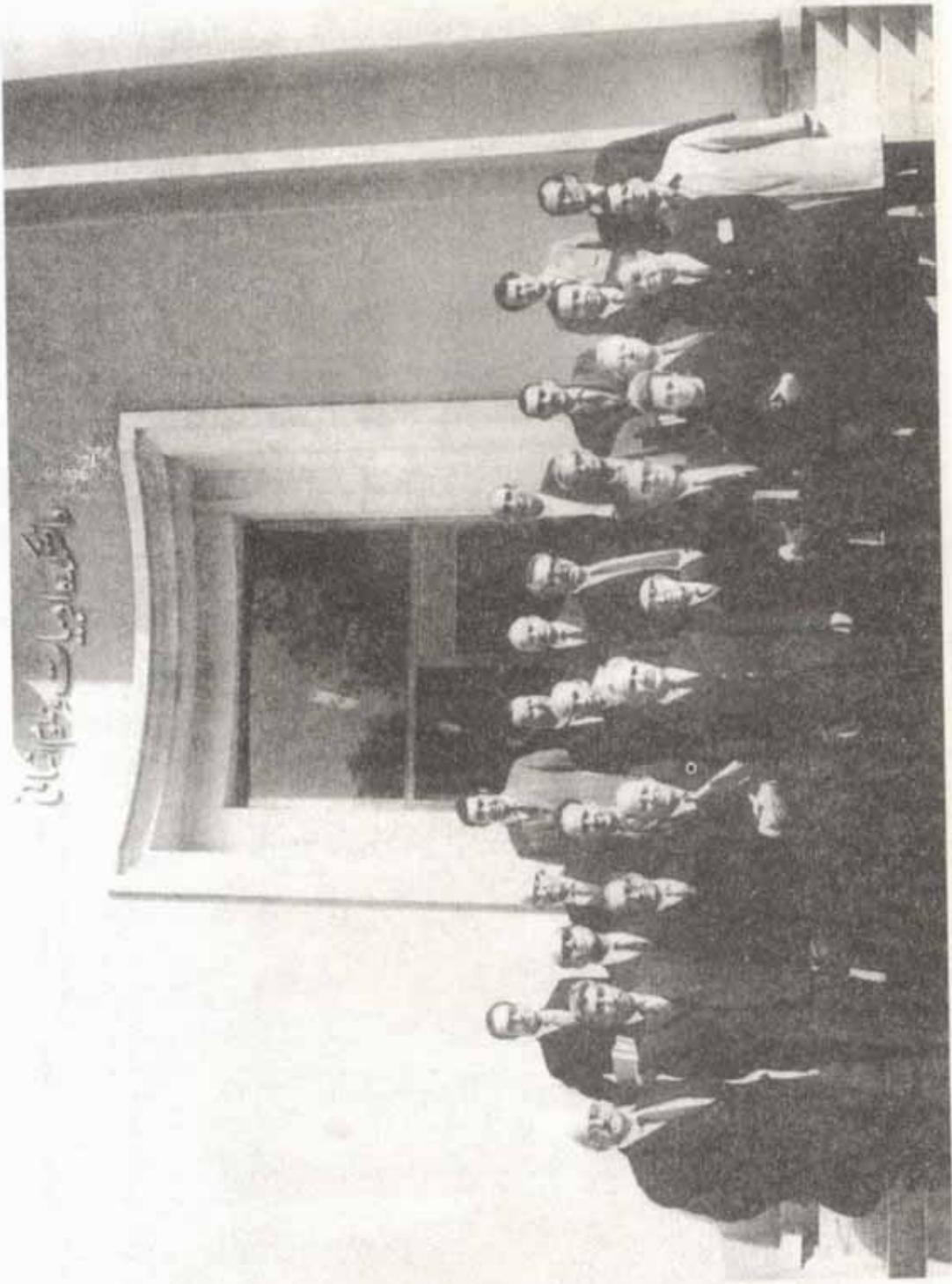
(شاه عبدالعظیم، ۱۳۱۲ ش)



(تبریز ۱۳۵۴ ش) محمد امین ریاحی، ضیاءالدین سجادی، ایرج افشار، عبدالوهاب نورانی وصال، مجتبی مینوی، کاوس جهانداری، محمد تقی دانش پژوه، عبدالرحمان عمادی، حبیب یغیایی، مهدی محقق، علی اصغر مهدوی، سید جعفر شهیدی.



(مشهد ۱۳۵۲ ش) عبدالحسین زرین کوب، امیرحسین یزدگردی، محمود فرخ، حسن سادات ناصری، محمدتقی دانش پُروه،
مجتبی مینوی، حمید فرزام، جلال متینی، محمد جواد شریعت، سید جعفر شهیدی، خسرو فرشیدورد، حبیب یغمایی.



کنگره بزرگداشت رشیدالدین فضل‌الله همدانی (تهران، ۱۳۴۸ ش، دانشکده ادبیات و علوم انسانی).

ردیف اول ایستاده از سمت راست:

عبدالحی حبیبی، عثمان توران، احمد زکی ولیدی طوغان، عبدالکریم علی‌زاده، بویل، مجتبی مینوی، منوچهر مرتضوی، یحیی ماهیار نوابی

ردیف دوم:

مهدی محقق، کارل یان

ردیف سوم:

سید جعفر شهیدی، ناصرالدین شاه‌حسینی، خلیق احمد نظامی، عباس زریاب، حسینقلی ستوده، کنت لوتر، غلامرضا سلیم

ردیف چهارم:

ایرج افشار، باستانی پاریزی، نوری عثمانوف، برتولد اشپولر، قدرت‌الله روشنی، محمدتقی دانش‌پژوه، فریدون بدره‌ای

بر قریبین بنویسند :
شیرین و صالح عمر همه خوش بود
صالح و شیرین زندگی خوش بود

زندگی همه پر از خوش بود
گرچه که برف و گاه آتش بود



Society for the
Appreciation of
Cultural Works
and Dignitaries

22



Biography
&
Academic Life
of

M. Minovi

ISBN 964528067-2



9 789645 280671

قیمت: ۱۰۰۰ تومان